

حقیقت

شماره ۵۰ شهریور ۱۳۸۹

www.sarbedaran.org

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)



منشور جنبش سبز و برنامه آن برای جامعه

میرحسین موسوی در «بیانیه ۱۸ و منشور جنبش سبز» با تعیین برنامه، افق و ارزش های ایدئولوژیک «جنبش سبز» و به قول خودش «هویت مشترک جنبش سبز»، رهبری خود و جناح «اصلاح طلب» حکومتی را بر این جنبش، نهادینه کرد. به این ترتیب، توخالی بودن ادعاهای رهبران سبز مبنی بر اینکه «موسوی خود را نه رهبر بلکه همراه مردم می داند» بطور قطع ثابت شد. منشور جنبش سبز چند محور دارد: یکم، از جنایات های اخیر باند حاکم احمدی نژاد- خامنه ای (بدون اسم بردن از آن ها)، تخطی آنان از قانون اساسی و دیگر قوانین کشور و فساد اقتصادی نهادهای امنیتی و نظامی افشاگری می کند. دوم، وعده ی اصلاح و پالایش این «بدی» ها را از طریق بازگشت به اهداف و آرمان های جمهوری اسلامی می دهد. سوم، از کثرت گرائی، حکومت مردم، عدالت و آزادی حرف می زند. چهارم، روش «قانونی گرائی و مذاکره» و اعلام وفاداری و تبعیت از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را پیش می گذارد و پیروان جنبش سبز را ملزم به آن می کند.

موسوی از عمق و گستره ی جنایت و استبداد و ایلغار دار و دسته ی حاکم و فقر و محرومیت و بی حقوقی مردم افشاگری می کند. اما نقد او از دارودسته ی حاکم، در واقع دفاع از شالوده ها و ستون های سیاسی- ایدئولوژیک و اقتصادی- اجتماعی جمهوری اسلامی است. موسوی در مقدمه ی منشور خود، به فجایع کهریزک و آدم کشی های روزهای ۲۵ و ۳۰ خرداد و روز عاشورای سال ۱۳۸۸ اشاره می کند و می گوید این ها نباید از خاطره جمعی ملت پاک شود. اما سخنی از جنایات های دهه ی اول تاسیس جمهوری اسلامی و کشتار هزاران زندانی سیاسی در دهه ی شصت و بخصوص در مرداد و شهریور ۱۳۶۷ نمی گوید. وی تلاش می کند جنایات انکار ناپذیر دهه ی اول تاسیس جمهوری اسلامی را در وقایع اخیر دفن کند و خود را نیز از آن مبرا کند. ولی این کار ممکن نیست. هر چه جنبش مردم علیه جمهوری اسلامی عمیق تر می شود آن تاریخ بیشتر رو می آید و موسوی و دیگر رهبران سبز را به گوشه ی دیوار می راند. اما موضوعی که مهمتر از سوابق فراموش ناشدنی و نابخشودنی آقای موسوی است برنامه ی کنونی وی است که نشان می دهد او الهامش را از گذشته می گیرد. از همان دهه ی اول جمهوری اسلامی. موسوی با دفاع از بنیادها و بنیان گذار جمهوری

چند یادداشت درباره اوضاع سیاسی

صفحه ۸

ایران

زنی در مرکز کشمکش های داخلی

و بین المللی جمهوری زن

صفحه ۱۰

ستیزاسلامی

ویدئوی تکان دهنده و غوغا برانگیز

در مورد جنایات جنگی آمریکا در

صفحه ۱۲

عراق

صفحه ۱۳

قتل رفیق آزاد

گذشته و آینده کمونیسم در پرتو سنتز

صفحه ۱۴

نوین

تجسم دوباره انقلاب و کمونیسم

صفحه ۲۰

در مورد تقلیل گرائی و جبر گرائی

صفحه ۲۳

تغییرات بزرگ در شناخت علمی بشر

صفحه ۲۴

از جهان هستی

صفحه ۲۶

سه نامه

دیه (خون بها) ارزش پولی جان زن برابر با ارزش پولی یک بیضه مرد است؟ (۳) طبق قانون مجازات های اسلامی، اطفال در صورت ارتکاب جرم مبری از مسئولیت کیفری هستند. و در تبصره ۲ آن تاکید می شود که، «منظور از طفل کسی است که به بلوغ شرعی نرسیده باشد.» بر طبق تبصره ۱ ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی سن بلوغ دختر ۹ ساله تعیین شده است. (۴)

از جنبشی که خود را ملزم به این قوانین شنیع و بیمار می کند چگونه می توان انتظار «احترام به کرامت انسانی» و «حقوق بنیادین بشر» را داشت؟ بدون شک چنین جنبشی ماهیتی ارتجاعی دارد و باید به مردم هشدار داد که بدنالش روان نشوند. رهبران چنین جنبشی در تحجر و استبداد نمی توانند دست کمی از رهبران متعارف جمهوری اسلامی داشته باشند.

این قوانین در واقع کدگذاری روابط اجتماعی ستم گرانه ای است که به صور گوناگون، تبعیض و بی عدالتی را در لایه ها و سطوح مختلف جامعه تحمیل می کند. مختصات جامعه ای است که خمینی و دیگر متشرعین طرح استقرار آن را پیشاپیش داشتند و در این کار موفق شدند. کاری که در جریان انقلاب مشروطیت نتوانستند انجام دهند. این که طبق قانون ارزش حیات زن مساوی با ارزش یک بیضه مرد است نشانه سلطه یک رابطه اجتماعی زن ستیزانه ی دهشتناک در جمهوری اسلامی است. این که فقها رابط میان انسان با خدا هستند و دین شیعه اثنی عشری الی الابد دین رسمی ایران است به معنای آن است که این جماعت باید اهرم های اقتصادی کشور - یعنی نیروی کار هفتاد میلیونی جامعه و منابع زیرزمینی و اراضی بایر و دایر شهری و روستائی آن را - کنترل کنند و به فراخور مصلحت خرده هائی را نیز جلوی قشر کوچکی از فدائیان و چماق کشانشان ببندازند. این ها روابط اجتماعی و طبقاتی شاخص جمهوری اسلامی هستند. این سلسله مراتب مشخص می کند که دشمنان اکثریت مردم ایران (بخصوص طبقه کارگر و دهقانان فقیر و بی زمین و زحمتکشانشان شهری و ملل تحت ستم ایران) کیانند و چه طبقاتی توسط چه طبقاتی باید سرنگون شوند تا راه پیشرفت جامعه باز شود.

موسوی صحبت از «سوء مدیریت دولتی» و «فساد اقتصادی» و «افزایش فاصله طبقاتی و محرومیت های اقتصادی و اجتماعی» می کند. اما این ها نتیجه ی کارکرد یک نظام اقتصادی مشخص است و تنها چاره نجات از این فساد و فاصله طبقاتی گسترش یابنده، سرنگون کردن آن نظام است. موسوی از «غارت بزرگ ملی» و انتقال ثروت های بزرگ به «مراکز قدرت و نفوذ» «به بهانه اصل ۴۴» و ایجاد انحصارهای بزرگ اقتصادی شکوه می کند. اما این روندی است که از فردای تاسیس جمهوری اسلامی شروع شد. آخوندهای دایره ی قدرت با اتکاء به گردان های مسلحشان کاخ ها و موزه ها و وزارت خانه ها را غارت کردند و به خارج روانه کردند. زمین ها و اماکن شهری و اراضی کشاورزی روستائی در دست نهادها و بنیادهای خلق الساعه ی افراد دایره ی قدرت، متمرکز شد. جنبش های دهقانی که برای تقسیم اراضی بزرگ ملاکین، در ترکمن صحرا و کردستان و فارس و دیگر نقاط کشور برخاسته بودند، سرکوب شدند. با سرنگونی شاه، ثروت های انباشت شده و امتیاز بهره کشی از سرزمینی که ده ها میلیون کارگر و دهقان و منابع زیرزمینی دارد، صرفا دست به دست شد: از دست سرمایه داران و قدرتمندان پهلوی به سرمایه داران و قدرتمندان مکتبی. جهش بعدی در شکل گیری این نوکیسه گان اسلامی در جریان جنگ ایران و عراق (دوره زمامداری موسوی) و معاملات بزرگ اسلحه و سپس خصوصی سازی های بعد از پایان جنگ آغاز شد. در مقایسه با انقلاب های بورژوائی قرن ۱۸ و انقلاب های سوسیالیستی قرن ۲۰ می توان دید که جمهوری اسلامی یک ضد انقلاب به تمام معنا بود. در هر انقلابی، جابجائی بزرگ ثروت از دست عده ای قلیل به سوی اکثریت میلیونی صورت می گیرد. اما در این «انقلاب اسلامی» ثروت های انباشت شده از یک هزار فامیل به هزار فامیل جدید منتقل شد و استمرار و تشدید شکاف های طبقاتی

اسلامی، هدف جنبش سبز را «پیگیری آرمان ها و اهداف همیشگی انقلاب اسلامی» تعیین می کند و به کسانی که در جستجوی ریشه های مصائب اجتماعی کنونی و خودکامی و فساد و جنایتکاری سران جمهوری اسلامی اند، آدرس عوضی می دهد و می گوید ریشه ها در «بروز انحرافات گوناگون و موانع بتدریج سازمان یافته در مسیر تحقق اهداف و آرمان هائی چون عدالت، استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی که مردم به خاطر آن ها انقلاب شکوهمند اسلامی را به پا کردند، ظهور گرایشات تمامیت خواهانه در میان برخی از مسوولین حکومتی، نقض حقوق بنیادین شهروندان، بی حرمتی به کرامت انسانی، سوء مدیریت دولتی، افزایش فاصله طبقاتی و محرومیت های اقتصادی و اجتماعی، قانون گریزی بل قانون ستیزی برخی مجریان قانون، نادیده گرفتن منافع ملی و ماجراجویی های عوامفریبانه در تعاملات بین المللی، فراموشی تدریجی و دردناک اخلاق و معنویت برای قدرت موجب نضج گیری نگرش های اعتراضی در میان دلسوختگان، دردمندان و قاطبه مردم ایران در سال های اخیر انجامید که بروز بارز و نیرومند آن در جنبش سبز مردم ایران پس از انتخابات دهم ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ جلوه کرد.» (منشور جنبش سبز - بخش ریشه ها و اهداف)

در نقد همین یک بند، بر پایه ی مستندات تاریخی می توان یک جلد کتاب نوشت و دروغین و عوامفریبانه بودن آن را ثابت کرد. حتا کسی که تاریخ جمهوری اسلامی را نمی داند اما دارای اندکی هوشیاری است می تواند از ایشان بپرسد، این «تمامیت خواهان» میوه ی کدام نظام سیاسی - ایدئولوژیک و اقتصادی - اجتماعی اند؟ حتا اگر تاریخ جمهوری اسلامی را از ابتدا تا کنون تجربه نکرده باشد، کافیست به قانون اساسی آن مراجعه کند تا ببیند نظام جمهوری اسلامی یک نظام خودکامه ی دینی است. این قانون اساسی اصلا واژه ی شهروندی را نیز به کار نمی برد چه برسد «حقوق بنیادین شهروندان». نظام جمهوری اسلامی (و قانون اساسی و قوانین جزائی آن) با شهروند سر و کار ندارد بلکه مردم را بر پایه جنسیت، هویت دینی و مرامی، به کاست های مختلف با حقوق و امتیازات مختلف تقسیم می کند.

جمهوری اسلامی اصل تمامیت خواهی دینی را با تصویب قانون اساسی، قانونی کرد. اصل ۵۶ می گوید: «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست!» خوب می دانیم که در جمهوری اسلامی این «خدا» مردان زمینی خود را دارد که اراده ی «لهی» وی را تفسیر و عملی می کنند. در سراسر قانون اساسی هر جا صحبت از مقوله هائی مانند «حق» و «آزادی» و «یکسانی» می شود بلافاصله پسوند «بر مبنای موازین اسلام» اضافه می شود. همه چیز از عدالت تا کرامت انسانی باید مطابق با موازین اسلامی آنهم اسلام شیعه اثنی عشری باشد. ماده ۲۰ و ۲۱ قانون اساسی یکسانی «همه افراد ملت اعم از زن و مرد» را در «برخوررداری از حمایت قانون» و «از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» مشروط به موازین اسلام می کند.

اما این «موازین اسلام» چیست؟ آیا دولت جمهوری اسلامی سند مدون و تصویب شده ای دارد که آن را تعریف کند؟ خیر! مدون و تصویب کردن این موازین غیر ممکن است. تعریف این موازین وابسته است به شعور و میل مبارک فقها و قضات شرع و ملهومات و مهملات قرون وسطائی آنان. بطور مثال یکی از منابع برای حکام شرع و دادگاه ها و دادسراهای انقلاب اسلامی کتاب تحریرالوسیله ی خمینی بوده است. (۱)

کافیست به قوانین جزائی (حد و قصاص و دیه و سنگسار) در جمهوری اسلامی که در سال ۱۳۷۰ با اتکاء به آئوریه قانون اساسی تصویب شد (۲) نیم نگاهی کنیم تا به عمق پوسیدگی و کراخت این نظام و قوانین آن پی ببریم و ببینیم که «بی حرمتی به کرامت انسانی» جزو ارزش ها و آرمان ها و قوانین جمهوری اسلامی است و مربوط به «انحراف برخی از مقامات» نیست. طبق قانون قرون وسطائی

با این وصف، آن جنبش‌ها مانند هر جنبش مترقی دیگر دریچه‌هایی را باز کردند و سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم را ارتقاء دادند. جنبش مشروطه نیز توسط جنبش‌های اجتماعی - فکری ماقبل خود، منجمله جنبش انقلابی بایه که اردوکسی اسلام و نظام اجتماعی فتوادی آن زمان را به چالش گرفت، تدارک دیده شده بود.

اما جمهوری اسلامی نه ادامه‌ی مشروطیت بود و نه حاصل انقلاب مردم ایران علیه نظام سلطنتی، و نه یکی از جنبش‌های ضد استعماری و آزادیخواهانه‌ی قرن بیستم در اقصی نقاط جهان. جمهوری اسلامی تلایه دار دوران ضد انقلاب و احیای بود که نظام امپریالیستی جهانی از دل خود بیرون داد. محصول دورانی بود که انقلاب‌های جهان شکست خورده و جنبش کمونیستی بین‌المللی در نتیجه‌ی احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی (۱۹۷۶) در عقب‌نشینی بود و قطب‌های نظام سرمایه‌داری جهانی در حال رقابت برای تقسیم مجدد جهان در میان خود. در چنین شرایطی راه را برای به قدرت رسیدن بنیادگرایان اسلامی که یک نظام قرون وسطایی را بعنوان راه‌رئانی بخش به مردم می‌فروختند، باز کردند. شناخت قدرت‌های امپریالیستی از اینان به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باز می‌گشت که در زمره‌ی همدستان بومی‌اش بودند.

کثرت‌گرانی، حکومت مردم، و آزادی و عدالت جنبش سبز

موسوی فراخوان گسترش فضای نقد و گفتگو در درون و بیرون جنبش را می‌دهد. و از «همه‌فعالان و به‌خصوص صاحبان اندیشه و عمل» می‌خواهد که «سیر حرکت و تحول جنبش» را «دیده‌بانی» کنند تا به «ورطه‌تمامیت خواهی» نیفتد. در جواب به این همه «تواضع» باید گفت خود منشور جنبش سبز پیشاپیش انعکاس تمام نمای یک «تمامیت خواهی» است زیرا هدف جنبش سبز را «پیگیری آرمان‌ها و اهداف همیشگی انقلاب اسلامی» قرار داده است.

موسوی قول «... پرهیز از اکراه مردم به تقید به مرام و مسلک و رویه خاص ...» و «مبارزه با استفاده ابزاری از دین» را می‌دهد. اما هیچ‌یک از این وعده‌ها جوابگوی ضرورت عمیق و تاریخی جامعه‌ی ایران، یعنی جدائی دین از دولت، نیست. گام اول مبارزه با استفاده ابزاری از دین محروم کردن آن از قدرت سیاسی و اقتصادی است. موسوی می‌گوید: «مرز بقای تمدن ایرانی - اسلامی همانا همزیستی و همگرایی ارزش‌های دینی و ملی در طول تاریخ این سرزمین است.» واژه‌ی ایرانی-اسلامی از زمان آشکار شدن ورشکستگی ایدئولوژی اسلامی، از سوی اصلاح‌طلبان حکومتی بعنوان ایدئولوژی جدیدشان اتخاذ شده است. در ترکیه نیز بنیادگرایان اسلامی و شوونیست‌های ترک، با ترکیب اسلام و ناسیونالیسم ترک ایدئولوژی جدیدی ساخته‌اند. این یک سازه‌ی مصلحتی جدید است که نیروهای در قدرت برای تحمیل رهبری خود بر مردم ساخته‌اند و ربطی به تاریخ و تمدن باستانی ندارد. با درست کردن پیشینه‌ی تاریخی و باستانی و تمدنی نیز نمی‌توان محتوای اجتماعی امروزی این واژه را پنهان کرد. در واقع نباید گذاشت که پنهان شود. بعلاوه، هر تمدنی که تا کنون بقا یافته مدیون قدرت سیاسی‌اش بوده است. اگر اسلام به ضرب شمشیر تبدیل به امپراتوری نمی‌شد مانند هزاران فرقه مذهبی دیگر از بین می‌رفت و به ایران هم نمی‌رسید. فرآیندهای تاریخی را نمی‌توان با معنویات پوشالی توضیح داد.

موسوی می‌گوید: «جنبش سبز ... با نفی هرگونه خودمداری و خودخواهی در تلاش برای تحقق اهداف خویش، دستیابی به اجماع آگاهانه بر خصیصه‌های هویت‌آفرین و کنار گذاشتن عناصر تشدّد را مورد نظر دارد ...». منظور موسوی معلوم نیست؛ با کی و چه جریان‌هایی می‌خواهد به اجماع برسد؟ با قدرتمندان جمهوری اسلامی یا با قربانیان جمهوری اسلامی؟ اگر منظورش به اجماع رسیدن با قربانیان جمهوری اسلامی (اکثریت مردم) است که باید گفت دفاع منشور از نظام جمهوری اسلامی بزرگترین «عنصر تشدّد زای» آن است.

موسوی مدعی است که «حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش از جمله اصول خدشه‌ناپذیر جنبش سبز است.» ولی این ادعا واقعیت ندارد زیرا جنبشی که ملتزم به قانون اساسی جمهوری اسلامی است نمی‌تواند

با پرده‌ی دین پوشانده شد. راز تبدیل‌آخوند‌های روضه‌خوان ۵ تومانی به صاحبان معادن و سهام‌داران شرکت‌های چندملیتی و مالکین زمین‌های دایر و بایر در همین جاست.

موسوی می‌گوید: «جنبش سبز با پایبندی به اصول و ارزش‌های بنیادین انسانی، اخلاقی و دینی و ایرانی، خود را پالایش‌گر و اصلاح‌گر روند طی شده در نظام جمهوری اسلامی ایران در سالهای پس از انقلاب می‌داند و بر این اساس حرکت در چارچوب قانون اساسی و احترام به نظر و رای مردم را وجه همیت خویش قرار خواهد داد.» (بند ۲ از بخش «ریشه‌ها و اهداف»).

اولاً، باز باید تأکید کرد که «پایبندی به اصول و ارزش‌های بنیادین انسانی» با «حرکت در چارچوب قانون اساسی» مانع‌الجمع است. ثانیاً، اکتفا به صفت‌هایی مانند انسانی، اخلاقی، دینی و ایرانی ابهام‌برانگیز است و این کار پیشه‌ی عوام‌فریبان است. موسوی باید جواب دهد: آیا کشتار مخالفین و زندانیان سیاسی تحت عنوان «محارب با خدا» و «مرتد» و «کافر»؛ اتهام «زنا»؛ سنگسار و حجاب اجباری و چند همسری اسلامی و زن را تابع مرد دانستن، نجس شمردن کمونیست‌ها و واجب‌القتل دانستن سلمان رشدی، فتنه و مذهب باطله دانستن بهائیت (خمینی) - صحیفه نور جلد یک ص ۲۲۹) و مرتد خواندن مجاهدین به صرف داشتن روایت متفاوت از اسلام، کار نکردن روحانی‌جماعت و مفتخوری‌شان در شرایطی که میلیون‌ها کارگر با جان‌کندن روزی ۱۰ تا ۱۶ ساعت زیر خط فقرند ... جزو این ارزش‌های بنیادین شما هست یا نه؟ خیال باطل است که بدون روشن کردن این‌ها بتوانید گریبان خود را خلاص کنید. جامعه ما دوران خمینی‌زدگی را پشت سر گذاشته است.

مشروطه و جنبش ملی‌کردن نفت

منشور موسوی می‌گوید: «جنبش سبز حرکتی در تداوم تلاش مردم ایران برای دستیابی به آزادی و عدالت اجتماعی و تحقق حاکمیت ملی است که پیش از این در برهه‌هایی چون انقلاب مشروطیت، جنبش ملی‌شدن نفت و انقلاب اسلامی خود را جلوه‌گر ساخته است.» (بند ۳ - بخش «ریشه‌ها و اهداف»)

موسوی بیهوده این‌ها را در یک ردیف می‌گذارد! «انقلاب اسلامی» موسوی درست ۱۸۰ درجه در جهت مخالف انقلاب مشروطیت و جنبش ملی‌کردن نفت بود. انقلاب مشروطیت می‌خواست پایه‌های نظام سیاسی را در ایران دنیوی کند. آن را وابسته به قانون برخاسته از عقل و شعور انسان و نیازهای معاصر جامعه کند. اما «انقلاب اسلامی» نماینده احیای دینی بود و مبنای قانون را «حیات اخروی» موهوم قرار داد. مشروطیت می‌خواست قدرت خودکامه‌ی شاه را مشروط به قانون کند اما «انقلاب اسلامی» قانون را مشروط به قدرت خودکامه‌ی فقها کرد.

موسوی با همدریف کردن «انقلاب اسلامی» و جنبش ملی‌کردن نفت یک واقعیت تاریخی بسیار مهم را می‌پوشاند. روحانیون شیعه به رهبری کاشانی (که خمینی شاگرد دست‌آموزش بود) در جریان کودتای امپریالیست‌های انگلیسی و آمریکائی علیه مصدق با کودتاگران متحد شدند.

در هر حال جنبش مشروطه و جنبش سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۳۲ اساساً شکست خوردند زیرا هیچ‌یک نتوانستند نظام اجتماعی - اقتصادی و سیاسی - فرهنگی متفاوتی را به ثمر برسانند. ایران نه به آزادی رسید و نه به استقلال. هر چند انقلاب مشروطه مانع پیروزی متشرعین شد اما نتوانست بطور رادیکال جدائی دین از دولت را محقق کند. زیرا جدائی دین از دولت در واقعیت به معنای جدائی از شرایط اجتماعی کهن قرون وسطایی است که در آن رعیت‌داری و کنیزداری و کنترل زن توسط مرد، امتیازات ویژه عرفی و دینی، «حق» شمرده می‌شود. و در عصر کنونی به دلایل پیچیده‌ی تاریخی - جهانی، که مهمترین ادغام جهان توسط سرمایه‌داری امپریالیستی است - تحول انقلابی جامعه منوط به گسست همزمان از زنجیرهای اجتماعی کهن و زنجیرهای اجتماعی مدرن عصر سرمایه‌داری شده است.

شهری و درآمدهای ناشی از آن از طریق انتصاب شهرداری ها، کنترل بنادر و راه های ترانزیت فصل دیگری از این توزیع اسلامی «تیول» بود. حکام شرع و بازرگانان و قاضیان و روسای دادگاه ها در صدور اعدام و گرفتن فتوای مرگ از آیت الله ها و دست انداختن بر روی منابع اقتصادی با یکدیگر مسابقه داده و بر سفره خالی کارگران و زحمتکشان کشور رقصیدند. علاوه بر این، بخش بزرگی از جمعیت ایران از حق کار و تحصیل محروم شد. در همان چند سال اول «انقلاب» ده ها هزار معلم، استاد، کارمند به دلیل عقیده و مرام تسویه و باز خرید شدند. ده ها هزار دانشجو به همین دلیل از تحصیل محروم شدند و پس از «انقلاب فرهنگی اسلامی» فقط جوانانی حق ورود به دانشگاه داشتند که امتحان تفتیش عقاید (امتحان «ایدئولوژیک» مربوط به شریعت اسلام) و تفتیش امنیتی مسجد محل در مورد رفتار اسلامی را با موفقیت گذرانده باشند. و امروز نیز فرزندان بهائیان در صورتی که دین خود را پنهان نکنند حق تحصیلات عالی ندارند. فرزندان زنانی که همسر غیر ایرانی (مثلا افغانی) دارند از مدرسه رفتن محرومند. و فرزندان اهل سنت حق تحصیل در مدارج بالای رشته هائی مانند حقوق را ندارند. در صنایعی مانند صنعت نفت کارگران عرب باید سال ها در انتظار رسمیت یافتن شغلشان انتظار بکشند. کارگرانی که برای دستمزدهای معوقه خود و حق تشکل اعتصاب می کنند اگر زندانی نشوند حتما از حق کار محروم می شوند و ...

اینهم از توزیع عادلانه امکانات (و در واقع حق کار و تحصیل) در «انقلاب اسلامی» شما آقای موسوی! آنهم در دورانی که به قول شما هنوز «از آرمان ها و اهداف انقلاب اسلامی» منحرف نشده است.

کلیت این «توزیع عادلانه ی اسلامی» قدرت و ثروت و حق در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران کدگذاری شده است و شرع پشتوانه ی آن بوده است. آیت الله خزعلی که در سال ۵۷ حتا فاقد خانه مسکونی شخصی بود به یمن «توزیع عادلانه ی اسلامی» امروزه صاحب معادن خاک سرخ در خلیج فارس و صاحب بنیاد سودآور الغدیر است و فرزندان از تجار گردن کلفت اند. او مانند همپالگی هایش قدرت سیاسی و اقتصادی را یکجا دارد و می تواند حکم جهاد دهد. می گوید: «جهاد یعنی ریختن خون دشمن هنگامی که عقاید مردم را سست کند. امر به معروف یعنی خانم چهره ات را بپوشان ...» (۷) طبق شهادت عباس پالیزدار آیت الله یزدی رئیس سابق قوه قضائیه و دبیر جدید جامعه روحانیت حوزه علمیه قم، وی با مجوز خامنه ای، و به بهانه ساختن یک دانشگاه قضائی اسلامی، بطور رایگان صاحب کارخانه لاستیک سازی دنا شد که قیمت اش ۶۰۰ میلیارد تومان بود. بعد از مدتی این کارخانه را در بورس فروخت! دری نجف آبادی که در اعدام های دهه شصت کمونیست ها و انقلابیون شرکت داشت، در دوره ای که سرپرست «دیوان عدالت» بود با گرفتن رشوه های صد میلیون تومانی، میلیاردی شد. (۸) این فقط مشت نمونه ی خروار است.

این ها «فساد» و «سوء مدیریت دولتی» نیست آقای موسوی! این ها توزیع ثروت و قدرت به طریقه اسلامی و شکل گیری یک قشر جدید از طبقات سرمایه دار و ملاک در ایران از طریق «انقلاب اسلامی» بود. این ها روابط قدرت و روابط اجتماعی است که میان طبقات حاکم و محکوم در جامعه ما برقرار است.

کافی است «انقلاب» تان را با دیگر انقلاب های قرن بیستم مقایسه کنید تا بفهمید فرق توزیع ثروت و دست بدست شدن آن چیست. مثال چین را بزنیم: پس از پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ بزرگترین توزیع ثروت در تاریخ بشر رخ داد. زمین های کشاورزی از دست اربابان فئودال گرفته شد و در میان چند صد میلیون دهقان فقیر و بی زمین (بر مبنای سرانه و نه خانوار) تقسیم شد. و مکمل آن بازتوزیع امکانات صنعتی و بهداشتی و آموزشی و هنری در میان مناطق گوناگون برای کم کردن شکاف میان مناطق غنی و فقیر بود. همه ی این ها به فاصله چند سال و در شرایطی انجام شد که چین از سوی آمریکا تهدید هسته ای می شد و بلافاصله پس از پیروزی انقلاب درگیر جنگ با آمریکا در کشور کره شد و سیل و خشکسالی «بلایای آسمانی دوگانه» چین محسوب می شد و هر ساله صدها هزار نفر جان خود را از دست می دادند. اعتیاد

دارای این اصل خدشه ناپذیر باشد. قانون اساسی جمهوری اسلامی حتا اکثریت مردم کشور - مردانی که شیعه مذهب نیستند و زنان - را شایسته رئیس جمهور شدن نمی داند.

اما مهمتر از این حقایق واضح و آشکار، باید بر حقیقت عمیق تری اشاره کرد. «مردم» به طبقات تقسیم می شوند و حاکمیت مردم یک رابطه ی اجتماعی است که با تغییرات اجتماعی محقق می شود. در جامعه ما یک تنش و شکاف بزرگ طبقاتی هست که فارغ از تمایلات ذهنی هر کس، مسئله حاکمیت را «حاکمیت این یا آن طبقه» می کند. اینکه چه طبقه ای در قدرت است، برنامه ی سیاسی - اقتصادی - اجتماعی آن چیست، تعیین می کند که حاکمیت در دست اقلیت جامعه است یا اکثریت. وقتی منشور موسوی می گوید: در جمهوری اسلامی فاصله طبقاتی و محرومیت های اقتصادی و اجتماعی زیاد شده است، باید گفت صریح تر حرف بزنید و بگوئید فاصله ی میان کدام طبقات زیاد شده است؟ جامعه ی ما تقسیم شده است به سرمایه داران و ملاکان و دولتمردان و اعوان و انصارشان (که درصد کوچکی از جمعیت ایران را تشکیل می دهند) در یکسو، و کارگران، بیکاران، کارگران مهاجر افغان، دهقانان، معلمان، کارمندان و تولید کنندگان خرد شهر و روستا، در سوی دیگر که اکثریت جمعیت را تشکیل می دهند. همانطور که در قرن ۱۸ با سرنگونی جامعه ی فئودالی و استقرار جامعه ی سرمایه داری، جمعیت عظیم رعیت از قیود اربابی آزاد و شهروندان صاحب حق شدند. با سرنگونی جامعه ی سرمایه داری - فئودالی - دینی ایران و استقرار یک جامعه دموکراتیک نوین و سوسیالیستی، اکثریت جمعیت کارگران و دهقانان و زحمتکشان و خلق های ملل تحت ستم، و بخصوص زنان، آزاد شده و صاحب حق و مهمتر از آن حق حاکمیت خواهند شد. حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش از طریق ابزار و پروسه ها تامین نمی شود. انتخابات و دیگر اشکال مشارکت توده ای در اداره ی دولت، فقط در شرایطی که انقلاب اجتماعی تحقق یابد می تواند بازتاب حاکمیت مردم باشد.

منشور در بخش «عدالت، آزادی و برابری» نیز وعده هائی می دهد که خوش است اما بدون سرنگونی نظام طبقاتی - دینی جمهوری اسلامی تحقق آن ها ممکن نیست. مثلاً می گوید: «توزیع عادلانه امکانات، چه در بعد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و چه در ابعاد دیگر حیات انسانی از جمله اهداف خدشه ناپذیر جنبش سبز است که لازم است برای دستیابی به آن، تمامی تلاش های ممکن انجام شود.»

هر کس وعده ی «توزیع عادلانه امکانات» را می دهد اول باید تکلیف خود را با انباشت ناعادلانه قدرت و ثروت در جمهوری اسلامی روشن کند. زیرا توزیع عادلانه فقط با از بین بردن قدرت و ثروت قدرتمندان می تواند محقق شود.

در همه نظام های طبقاتی - اجتماعی، امکانات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی توزیع می شود. اما سوال اینجاست که بین چه کسانی؟ و چگونه (بر مبنای کدام روابط تولیدی و اجتماعی)؟ در جمهوری اسلامی معنی «توزیع عادلانه امکانات»، توزیع آن ها میان آخوند ها و گروه های مکتبی وفادار به حکومت بوده است. این «توزیع عادلانه ی اسلامی» در بعد سیاسی (قدرت) از فردای قدرت گیری خمینی، به شکل گماشتن حکام شرع در سراسر کشور، شروع شد. هر جا از خلخالی پرسش می شد بر مبنای کدام قانون اعدام می کند، می گفت: از امام حکم دارم! (۵) مرتجعین اسلامی تحت رهبری خمینی از همان روزهای اول بسیج شده و دست به کار شدند تا جلوی گرایش واقعی به توزیع عادلانه ی قدرت و ثروت را که در شکل گیری شوراهای کارگری و اتحادیه های دهقانی و شوراهای کارمندان و کارکنان موسسات گوناگون تبلور می یافت، بگیرند. همزمان «مصادره انقلابی» موزه ها و وزارت خانه ها و کاخ ها از سوی آخوندها و باندهای مسلحشان شروع شد و سپس توزیع کنترل و مدیریت (در واقع «تیول») (۶) کارخانجات، معادن، جنگل ها، کشت و صنعت ها و شیلات و تقسیم بودجه های حاصل از درآمدهای نفتی میان بنیادها و جهادها و نهادهای خلق الساعه ی مکتبی آغاز شد. کنترل اراضی

روشن؛ استراتژی و تاکتیک سیاسی روشن؛ و سازماندهی نیروها به حول عملی کردن آن هاست. در جامعه ی طبقاتی «ستاد» ها خصلت طبقاتی دارند و متعلق به طبقات حاکم یا محکوم اند. و امروز آنچه در دستور کار است درست کردن ستاد و جنبشی است که برنامه و افقش واقعاً متعلق به اکثریت مردم و تغییر رادیکال وضع موجود باشد و نه «اصلاح» جمهوری اسلامی.

خشونت زدائی و قانون گرانی جنبش سبز

موسوی در بخش «کرامت انسان ها و پرهیز از خشونت» می گوید: «نخستین ارزش اجتماعی مدنظر جنبش سبز دفاع از کرامت انسانی و حقوق بنیادین بشر فارغ از ایدئولوژی، مذهب، جنسیت، قومیت و موقعیت اجتماعی است.»

این ها حرف های خوبی است اما در ظرفیت رهبری سبز و مشخصاً موسوی نیست. زیرا اینان ملزم به قانون اساسی جمهوری اسلامی و «میراث اسلامی» و اندیشه های خمینی اند. منشور سبز و نگارنده ی آن حتا معترض به شنیع ترین و ضد انسانی ترین اعمال جمهوری اسلامی مانند سنگسار و اعدام زنان به جرم های ناموسی، نیستند. رهبری سبز و پیروانش مانع از آن شدند که شعارهای ضد حجاب اجباری، برابری زن و مرد و لغو قوانین مجازات اسلامی در تظاهرات های سال ۸۸ طرح شود. این آقای موسوی حتا حاضر نیست در سطح منتظری به جنایات خمینی در حق زندانیان سیاسی دهه ی ۱۳۶۰ اعتراف کند. این دم خروس ها ادعاهای زیبایی منشور را باطل می کند.

در همانجا در بند ۲ می نویسد: «جنبش سبز یک جنبش مدنی است که پرهیز از خشونت و حرکت در چارچوب موازین مبارزه مدنی را سرلوحه خویش قرار می دهد. این جنبش با اعتقاد به اینکه «مردم» تنها قربانی خشونت در هر زمینه ای خواهند بود، گفتگو، مبارزه مسالمت آمیز و توسل به راهکارهای غیر خشونت آمیز را ارزشی خدشه ناپذیر می داند.»

رهبری سبز برای توجیه سازش های پشت پرده اش با جناح حاکم، و مهار زدن بر انرژی مبارزاتی مردم؛ برای توجیه خیانتش به مردم مبارز و شجاع که بی باکانه به خیابان ها آمده و دستگاه سرکوب و ارباب جمهوری اسلامی را به چالش گرفتند، این بهانه را تراشیده که نمی خواهد مردم قربانی خشونت شوند! اما واقعیت در مورد «خشونت» چیست؟ اکثریت مردم ایران، حتا اگر همواره سرزیر فاصله میان خانه و کار را طی کنند و دست به هیچ اقدام اعتراضی علیه حکومت نزنند، بطور روزمره قربانی خشونت اقتصادی، سیاسی، امنیتی جمهوری اسلامی هستند. فقط نگاه کنید ببینید نظام شما چه بر سر زنان آورده است که در خانه زیر نظام خفقان آور خانواده اند و در بیرون خانه در معرض اذیت و آزار دهشتناک مردان جامعه و نیروهای حزب الله و پاسدار و گشت های حافظ ناموس. فقط عوامفریبان هستند که نقطه آغاز خشونت را کهریزک می دانند. نظام جمهوری اسلامی از روز اول تولدش با خشونت نظامی و امنیتی علیه اقشار و طبقات گوناگون مردم در سراسر ایران که برای احقاق حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خویش برخاسته بودند، عمل کرده است. موسوی و اصلاح طلبان حکومتی حق دارند که با این حکومت از طریق راهکار قانونی و مذاکره و تعامل جلو بروند. زیرا چیز مهمی را نمی خواهند عوض کنند. آن ها برای رسیدن به «آزادی» مورد نظرشان نیازی به آن ندارند که ارگان های امنیتی- نظامی جمهوری اسلامی را نابود کنند. اما این امر در مورد اکثریت مردم ایران صدق نمی کند. رابطه ی این نظام با اقشار و طبقات گوناگون مردم خصمانه و رابطه ای نظامی - امنیتی است. بنابراین قربانیان این نظام، از کارگران گرفته تا زنان و روشنفکران و ملل تحت ستم، اگر که می خواهند آزاد شوند، ضرورتاً باید برخاسته و این ارگان های سرکوب را به چالش بگیرند. هر چند که این راهی سخت و خونین است اما راه دیگری نیست. هر چند امروز توانائی و سازمان یافتگی کافی در میان قشری از مردم برای عملی کردن این چالش موجود نیست اما باید اقشار فزاینده ای از توده های مردم را به ضرورت این چالش آگاه کرد. انسان وقتی به ضرورت حیاتی

و فحشا در مدت کوتاهی از طریق درمان، کار، دادن احترام و حیثیت اجتماعی به قربانیان حل شد. کشاورزی و صنعت بر پایه ی روابط تولیدی و اجتماعی نوین شکوفا شد. مسئله گرسنگی برای اولین بار در تاریخ کشوری که یک چهارم جمعیت کره زمین را داشت حل شد. کارگران تبدیل به اربابان تولید شدند و حق کار و تحصیل و بهداشت برای همه تضمین شد. زنان از قیود فئودالی دین - خانواده - عشیره و اذیت و آزار فرهنگی و خیابانی و کارخانگی رها شدند و شعار «هر کاری که مردان می توانند کنند زنان نیز می توانند» سرلوحه جامعه شد. در اوایل دهه ۱۹۷۰ درصد مرگ و میر نوزادان در شانگهای کمتر از نیویورک بود. (۹) در چین سوسیالیستی با بیش از ۵۰۰ میلیون نفر جمعیت، هر ساله تعداد زندانیان کاهش می یافت و قوانین کیفری مرتباً ساده تر می شد و به ندرت کسی اعدام می شد. بعد از اینکه نظام سرمایه داری در این کشور احیاء شد و در سال ۱۹۸۰ رفرم های سرمایه داری اجرا شد، تمام این روند برعکس شد. قدرت و ثروت دوباره در دست طبقه سرمایه دار نوین و سرمایه داران بین المللی که با اجرای این رفرم ها چنگال خود را بر چین و منابع انسانی آن فرو کردند، متمرکز شد. چین تبدیل به بزرگترین مشقت خانه کارگران در جهان شد. در دوران سوسیالیسم ۹۰ درصد اهالی تحت پوشش بهداشت دولتی بودند و امروز فقط ۴ درصد! (۱۰) این بخش از تاریخ نیز تأیید دوباره است بر اینکه واقعاً کدام نظام طبقاتی - اجتماعی قادر است دست به «توزیع عادلانه امکانات» بزند و مانع از انباشت فقر در یکسو و ثروت در سوی دیگر شود.

حزب متمرکز

موسوی جنبش سبز را اینگونه تعریف می کند: «جنبش سبز را نه می توان یک حزب متمرکز دانست و نه مجموعه ای از افراد سازمان نیافته و بی هدف. ...»

اما هر جنبشی دارای این مختصات است؛ مجموعه ای از افراد سازمان یافته و با هدف، هسته ی مرکزی آن را شکل می دهند و دقیقاً به دلیل داشتن هدف و سازمان قادرند نیروهای وسیع تری را به این سو و یا آن سو رهبری کنند. حال اگر این افراد سازمان یافته دارای اهداف اجتماعی واقعاً انقلابی باشند، با تمام قوا تلاش می کنند لایه های فزاینده ای از توده ها را نسبت به این هدف و راه رسیدن به آن آگاه کرده و سازمانشان دهند. و در حین رهبری توده های مردم در راه این هدف، مرتباً از آن ها و ابتکارشان آموخته و خود را تکامل دهند یا راه را برای رهبران پایدارتر و نزدیکتر به منافع درازمدت رهائی اکثریت مردم از ستم و استثمار باز کنند.

بنابراین سوال این نیست که جنبش شما متمرکز هست یا نیست؛ برنامه و هدف دارد یا ندارد. سوال این است که برنامه ی اجتماعی اش چیست؛ چه نوع روابط قدرت، روابط طبقاتی، روابط تولیدی و اجتماعی برقرار خواهد کرد؟ سخنانی از این دست که، «سرور تجربه تاریخی مردم ایران نشان می دهد که آنها همواره و در بزنگاه های تاریخی، هشیاری و توانائی و درک والای خویش را به منصف ظهور رسانده اند ...» سخنانی نمایشی و تغنی هستند. دیدیم که سی و یک سال پیش این مردم نتوانستند هشیاری چندانی را «به منصف ظهور برسانند» و نتیجه اش قدرت گیری خمینی بود.

می نویسد: شعار «هر ایرانی، یک ستاد» اینک می تواند به شعار «هر ایرانی یک جنبش» تبدیل شود! این هم یک عوامفریبی دیگر است. هیچ ستاد و جنبشی در دنیا تک نفره نبوده است. اما از این توضیح واضحات که بگذریم، منظور واقعی این شعار آن است که هر ایرانی «کارکن ستاد سبز» شود. حاکمیت سی و یک سال نظام شما اکثریت مردم را تبدیل به ماشین کار کرده که وقت فکر کردن ندارند. رواج سی و یکسال خرافه و عبودیت مانع از آن بوده که هر ایرانی حتا به حقوق اولیه و توانائی هایش آگاه شود. آگاهی پیش درآمد راه افتادن جنبشی است که دارای ستاد یا رهبری واقعاً مردمی باشد. ستاد معنی دارد. معنی اش داشتن هدف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی

می کند، البته همان طور که در روایات آمده، اوج این پیروزی در زمان ظهور صاحب الزمان (عج) است.» (به نقل از اخبار روز - ۱۱ مرداد ۱۳۸۹) وقتی موسوی از «آرمان» حرف می زند منظورش آرمان های شریعت مدار است.

قانون اساسی مورد حمایت جنبش سبز، بی هیچ شبهه ای مشخص می کند که این، قانون اساسی یک فرقه مذهبی است و نه «میثاق» ملی و از این قبیل. اصل ۱۲ قانون اساسی می گوید: «دین رسمی ایران، اسلام و مذهب جعفری اثنی عشری است و این اصل الی الابد غیر قابل تغییر است.» وجه مشخصه این قانون اساسی آن است که به پیروان دین شیعه اثنی عشری و به مردان امتیاز داده و به فقها و نهادهای مذهب شیعه قدرت بی حد و حصر می دهد. در این قانون اساسی، نهادهای و بنیادهای سیاسی «بر اساس تلقی مکتبی» تشکیل می شوند. در این قانون اساسی «بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده دار حکومت و اداره مملکت می گردند (ان الارض یرثها عبادی الصالحون)» و «قانونگذاری ... بر مدار قرآن و سنت، جریان می یابد.» (به نقل از مقدمه قانون اساسی ج.ا. اصل ۵ قانون اساسی حق حاکمیت را به کسی که نیست (امام زمان) و نماینده ی وی (ولی فقیه شیعه اثنی عشری) می دهد. اصل ۶ انتخاب ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس شورای اسلامی و غیره را در این چارچوب جایز می داند.

موسوی وعده ی «بازخوانی انتقادی تحولات صورت گرفته پس از انقلاب - به خصوص در عرصه روابط ملت و دولت» را «بر پایه قانون اساسی» می دهد! آیا هوش و ذکاوت فوق العاده ای لازم است که بفهمیم «بر پایه قانون اساسی» نمی توان انتقاد زیادی به تحولات پس از انقلاب به اصطلاح «انقلاب» (در واقع: ضد انقلاب اسلامی) وارد آورد؟

موسوی در بند ۳ از همین بخش وعده ی آن را می دهد که «قوانین کشوری و از جمله قانون اساسی متونی همیشگی و تغییر ناپذیر نیستند. هر ملتی این حق را داراست که با تصحیح سیر حرکتی خویش، به اصلاح در قوانین جاری اقدام کند». اما موسوی خوب می داند که قانون شریعت که قلب و جوهر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را تشکیل می دهد، «تغییر ناپذیر» است. اصل ۱۷۷ قانون اساسی می گوید: «محتوای اصول مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتدای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت و نیز اداره امور کشور با اتکاء به آراء عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییر ناپذیر است.» بند دوم از اصل دوم قانون اساسی، منبع قانون را نه در عقل که در «وحی الهی» می داند. بنابراین ملت چه کاره است که «به اصلاح در قوانین جاری اقدام کند.» «الهی» و مذهبی بودن این قانون در راه روی تغییر آن بسته است. «تغییر» مسئله ای دنیوی و وابسته به شعور اجتماعی و روابط اجتماعی تکامل یابنده ی بشر است.

موسوی تلاش می کند «قانون اساسی جمهوری اسلامی» را که مدون کننده و بازتاب ماهیت این نظام است، مترقی و دارای ظرفیت آزادیخواهی جلوه دهد. اما این آب در هاون کوبیدن است. موسوی از این شکایت می کنند که دارودسته ی حاکم، «دست از دروغ و فساد و زیر پا نهادن قانون اساسی و سایر قوانین» بر نمی دارند. اما شکوه از بی قانونی در جمهوری اسلامی بی معناست. زیرا قانون حکومت دینی، مشروط کردن همه چیز منجمله قانون به اراده ی خداست. و همانطور که موسوی خوب می داند، اراده ی خدا هم مرز نمی شناسد!

این نوع قانون بطور ذاتی راه را برای قوانین نانوشته و غیر رسمی باز می کند. سلطه ی شریعت بر افکار و روابط اجتماعی حتا پیش از سال ۵۷ بسیار قوی بود. تعهدات سنتی در انجام معاملات اقتصادی، قراردادهای کاری، وام، زناشویی و مالیات های شرعی، نقش درجه دوم زن در جامعه و تحت تبعیت مردان خانواده قبل از جمهوری اسلامی هم بود و به تدریج در حال زوال. اما با جمهوری اسلامی همه اینها جانی تازه گرفته و از پشتوانه ی سیاسی مطلق برخوردار شدند. در این قانون، اصل بورژوازی تفکیک قوای سه گانه بوسیله قدرت مطلقه ی شرع (و نه صرفا ولایت فقیه) کنار زده می شود. این قانون اساسی ارتجاعی در موارد

امری آگاه شود، تلاش می کند تا توانائی عملی کردن آن را نیز بدست آورد. ناپود کردن مرکز خشونت ضد مردمی که دولت و دم و دستگاه نظامی و امنیتی و زندان های آن است فقط بدست مردمی که بر پایه ی نقشه ای آگاهانه سازمان یافته اند ممکن است و این وظیفه کمونیست های انقلابی است که توده های مردم بخصوص تحت ستم ترین و محرومترین اقشار جامعه را به این سطح از آگاهی و سازمان یافتگی برسانند.

موسوی در انتهای منشور جنبش سبز در بخش «قانون گرائی و مذاکره» می نویسد: «۱- جنبش سبز با پیگیری اهداف و آرمان های همیشگی انقلاب اسلامی و با اتکا به بازخوانی انتقادی تحولات صورت گرفته پس از انقلاب - به خصوص در عرصه روابط ملت و دولت - بر پایه میثاق مشترک مردم ایران یعنی قانون اساسی، در پی دستیابی به آینده ای روشن برای ملت ایران است. ۲- در این راستا اجرای بدون تنازل قانون اساسی را «راهکار اصلی و بنیادین جنبش سبز است. این جنبش بر این باور است که تنها با بازگشت به قانون ...»

تمام موعظه های به ظاهر زیبای موسوی در مورد «آزادی و عدالت» در همین جا رنگ می بازد و راه را برای دیدن واقعیت و ماهیت برنامه وی باز می کند. خوبست ابتدا به ساکن چند سوال منطقی جلوی ایشان بگذاریم: مگر پیگیری بر «اهداف و آرمان های انقلاب اسلامی» ما را به وضعیت دهشتناک کنونی نرسانده است؟ این چه آرمانی است که در آن فرمانبرداری نیمی از جامعه از نیمی دیگر، و پوشاندن موی سر زن و دیگر افکار و آئین های پوسیده ی قرون وسطائی اجرهای بنای اخلاقی آند؟ مگر می توان با اجرای قانون اساسی ای که به خدای موهوم و ناموجود و غیرقابل کنترل و انتقاد قدرت مطلقه می دهد و تفسیر خواست های این مرکز غایب و خیالی را در دست یک مشت کهنه پرست و تاریک اندیش بیگانه با کار به نام فقیه و فقها می گذارد، به دنیای روشنی رسید؟ خواننده ی هشیار این منشور باید از موسوی بپرسد که به چه حقی و بر مبنای کدام نظر خواهی مدعی است که این قانون اساسی میثاق مشترک مردم ایران است؟ حتا بنا به ادعای هم مسلکان خود موسوی اکثریت مردم ایران هنگام رای گیری برای این قانون اساسی به دنیا نیامده بودند. و بقیه جمعیتی هم که در آن زمان بودند به کرات و در اشکال گوناگون بیزاری خود را از کلیت این نظام و قوانینش نشان داده اند. آیا مقاومت مستمر زنان این کشور؛ شورش های مشهد و اسلام شهر در دهه ی ۱۳۷۰ که بیرحمانه سرکوب شدند؛ اعتصاب های کارگری مداوم و مقاومت مردم کردستان و دیگر نقاط کافی نیست که بفهمید این قانون اساسی فقط میثاق مشترک جناح های مختلف نظام جمهوری اسلامی است و بس؟

موسوی صحبت از «آرمان همیشگی انقلاب اسلامی» می کند اما باید سوال کرد که ماهیت این «آرمان» چیست؟ این آرمان در مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی در بخش «حکومت اسلامی» مشخص شده است: تحقق طرح حکومت اسلامی بر پایه ولایت فقیه؛ در همانجا در بخش «شیوه حکومت اسلامی» تصریح شده است که هدف چیست: «حکومت از دیدگاه اسلام، بر خاسته از موضع طبقاتی و سلطه گری فردی یا گروهی نیست بلکه تبلور آرمان سیاسی ملتی همکیش وهمفکر است که به خود سازمان می دهد تا در روند تحول فکری وعقیدتی راه خود را به سوی هدف نهایی (حرکت به سوی الله) بگشاید.» هدف، حزب الهی کردن همه ی ملت است.

آرمان «انقلاب» اسلامی باز گرداندن حکومت دینی به ساحت زندگی اجتماعی و تبدیل انگیزه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه به انگیزه های معنوی دینی و به این ترتیب تقدس بخشیدن به شکاف های طبقاتی، اجتماعی و بی حقوقی سیاسی در این دنیا بود. می خواهید آرمان موسوی را بفهمید به این بخش از سخنرانی وی برای «خانواده های ایثارگران» توجه کنید: «در سوره قصص به هنگام طرح مبارزه با تفرعن، بشارت پیروزی داده می شود و به این ترتیب ضرورت همیشگی مبارزه با فرعونیت را برای پیروزی مردم یادآوری

استدلال در دوم خرداد ۷۶ مردم را به حمایت از خاتمی برانگیختند و خاتمی جاده صاف کن قدرت گیری احمدی نژاد شد. از اینجا سوزاندن فرصت تغییر شروع می شود و نه «اصلاح واقعی».

خاکریز بعدی موسوی مانند هر شریعتمداری توسل جستن به آخرت و وعده ی آخرت است. او با تحریر یک جمله از قرآن می گوید: «و آن سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که خواهان برتری جویی و فساد در زمین نیستند، و فرجام نیکو از آن پرهیزگاران است.» تجربه بیش از سی سال جمهوری اسلامی به اکثریت مردم ایران آموخته است که این حرفها فقط برای رنگ کردن است. مردم هشیار به شما جواب می دهند: سرای آخرت را شما بردارید و بگذارید این جامعه را ما بگردانیم. طبقه کارگر آگاه به شما می گوید: بهشت از آن شما و رهبری مردم به سوی جامعه ای که در آن نه استبداد دینی باشد و نه استبداد غیر دینی، که در آن قدرت پشتوانه ی اکثریت کارگران و کارکنان جامعه برای از بین بردن شکاف های طبقاتی باشد، قدرت پشتوانه ی زنان در برکندن زنجیرهای انقیادشان باشد، قدرت پشتوانه ی آزادی بیان و انتشار و انتقاد و علم جویی بی حد و حصر باشد؛ از آن ما. در این چارچوب، به شما نیز آزادی بیان و دین و مخالفت با دولت خود را خواهیم داد.

قانون اساسی نوین

آینده فقط توسط مردمی ساخته می شود که از صحنه سیاست و اهدافی که می تواند آینده را نصیب آنان کند درک درستی داشته باشند. تعیین سرنوشت جامعه از طریق حرکت میلیون ها تن از مردم ستمدیده زیر پرچم طبقاتی خودشان (و نه زیر پرچم طبقات استثمارگر جامعه) تبدیل به یک ضرورت عاجل تاریخی شده است. این ضرورت محصول جامعه ی طبقاتی و بطور مشخص محصول بیش از سی سال حاکمیت دیکتاتوری دینی طبقات سرمایه دار و ملاک در ایران است. آزادی در گرو درک این ضرورت است. قانون اساسی جمهوری اسلامی و منشور جنبش سبز بازتاب منافع طبقات استثمارگر جامعه است که اقلیتی بیش نیستند ولی دارای قدرت سیاسی اند. نیازها، منافع و مطالبات طبقه کارگر، زنان، دهقانان فقیر و بی زمین، روشنفکران، مردم ملل تحت ستم و پیروان اقلیت های دینی، در این منشور جایی ندارد. برای اینکه افق روشنی مبارزات اکثریت مردم علیه جمهوری اسلامی را هدایت کند، ما نیازمند تدوین یک قانون اساسی نوین هستیم. این قانون باید ستون های دیکتاتوری دینی طبقات استثمارگر حاکم در ایران را هدف قرار دهد و مختصات نظام اجتماعی آینده را در تمایز با نظام جمهوری اسلامی بروشنی ترسیم کند. قانون اساسی نوین می تواند و باید تبدیل به میثاق مشترک طیف گسترده ای از نیروهای مبارز اعم از کمونیست و غیر کمونیست شود تا با جد و جهد آن را تبدیل به پرچم مبارزه ی آگاهانه ی مردم علیه جمهوری اسلامی و برای استقرار جامعه ای نوین کنند.

توضیحات

- ۱- این کتاب در سال ۱۳۶۰ تحت نظر بهشتی که ریاست دیوان عالی کشور و شورای عالی قضائی را بر عهده داشت از عربی به فارسی ترجمه شد و مرجع مجازات های اسلامی گشت و جانشین قانون مجازات عمومی قبل که حاصل انقلاب مشروطه ی ناتمام بود، شد. (رجوع کنید به هدایت متین دفتری، «دادرسی» در فقهات اسلامی» - در کتاب زندان، جلد اول، به ویراستاری ناصر مهاجر)
- ۲- مقدمه ی قانون مجازات های اسلامی می گوید: «نظر به این که مقدمه قانون اساسی قانونگذار را مکلف به رعایت ضابطه های مدیریت اجتماعی بر مبنای قرآن و سنت نموده و اصل دوم این قانون نیز حکومت را بر پایه ایمان به خدای یکتا و وحی الهی استوار دانسته است، توجه به اجتهاد مستمر فقهی عظام در تدوین قوانین، به ویژه قانون مجازات ضروری است.
- ۳- رجوع کنید به باب دوم از ماده ی ۲۹۷ قانون مجازات اسلامی جمهوری اسلامی که خون بهای قتل یک مرد مسلمان را یک هزار دینار مسکوک که هر دینار برابر با یک مثقال شرعی طلا به وزن ۸ نخود است قرار می دهد. طبق ماده ی ۳۰۰، خون بهای قتل زن مسلمان نصف خون بهای قتل مرد مسلمان است. طبق ماده ی ۴۳۶ دیده ی قطع یک بیضه ی مرد نصف دیده ی کامل است.
- ۴- «دادرسی» در نظام فقهاتی - نوشته ی هدایت متین دفتری. کتاب زندان. جلد اول. با ویراستاری ناصر مهاجر
- ۵- مافیای قضائی - انقلاب اسلامی در تبعید (بنی صدر) - تنظیم از جهانگیر گلزار نقل

بسیار توسط بانیانش زیر پا گذاشته می شود. و این ربطی به این جناح و آن جناح ندارد. این ربط به ماهیت این قانون اساسی و نظام سیاسی و ایدئولوژیک و اجتماعی و اقتصادی جمهوری اسلامی دارد. نظام ملوک الطوائفی در مدیریت و تصمیم گیری ها، در خود جنبش سبز حاکم است. مشورت ها و رایزنی های واقعی بر سر سفره های افطار و با دعوت خواص انجام می شود. غلبه انتصاب بر انتخاب، غلبه روابط دینی - مکتبی و خویشاوندی و ایلی به جای تخصص و مهارت نقش عمده را در شکل گیری سلسله مراتب دولت جمهوری اسلامی داشته است و جزو ذات آن است. این نوع حکومت از وجوه مشخصه ی حکومت های ایران تا قبل از مشروطه بوده است که بنیادگرایان اسلامی در سال ۵۷ آن را احیاء کرده و در شکل جمهوری اسلامی مستقر کردند. و منشور جنبش سبز می خواهد آن را ترمیم کرده و ایقا کند.

قانون اساسی جمهوری اسلامی در واقع متممی است بر قانون شریعت. بنابراین صحبت از «بی قانونی» یا «لگدمالی قانون» در جمهوری اسلامی بی معناست. اولین اقدام رژیم اسلامی در سال ۱۳۵۷، تعیین حکام شرع بود. حکام شرع بر خلاف قوانین جاری و هنوز برقرار کشور که رعایت آن ها تا تشکیل «مجلس موسسان» در فرمان نخست وزیری خمینی به بازرگان تضمین شده بود، تعیین شده و به جان مردم افتادند. (۱۱) فرمان حجاب اجباری خمینی در اسفند ۵۷ صادر شد. در بهار ۵۸، رسماً قانون حمایت از خانواده ملغاً اعلام شد و جای خود را به دادگاههای مدنی داد که حق طلاق را به مراجع شرعی می سپرد. در بهار ۵۸، سن ازدواج برای دختران از ۱۸ سال به ۱۳ سال تقلیل یافت. در بهار ۵۸، حق قضاوت از زنان سلب شد. در بهار ۵۸، رژیم برای محدود کردن مهد کودک کارخانجات و ادارات وارد عمل شد. در بهار ۵۸، مراکز رفاه خانواده به تعطیل کشانده شدند و مراکز کمک به کودکان و تنظیم خانواده محدود شد. توزیع قرص های ضد حاملگی کاملاً محدود شد و تنها در اختیار زنان بالاتر از ۴۰ سال قرار گرفت. همه ی اینها پیش از تدوین قانون اساسی ولی بر پایه قوانین شرع انجام گرفت. (۱۲)

«منشور جنبش سبز» در پی احیای مشروعیت نظام جمهوری اسلامی و حفظ آن است. به این دلیل علیرغم وعده های سرخرمن در مورد آزادی و عدالت و تقویت جامعه مدنی، این منشور دارای جوهر ارتجاعی است.

ریشه مصائب اکثریت مردم ایران در این حکومت دینی - طبقاتی است. ریشه ستم بر زن در این حکومت دینی - طبقاتی است. ریشه ی سترونی فکری - علمی و افتادن عرصه های امنیت اجتماعی بدست لات ها و چاقوکش ها در این نظام دینی - طبقاتی است. جمهوری اسلامی از همان ابتدا تا به امروز و در همان دهه ای که مورد حمایت موسوی است بر مبنای ماهیت و اصول خود عمل کرده است. نیش عقرب نه از ره کین است، اقتضای طبیعتش این است.

انتخاب میان بد و بدتر: بار اول تراژدی، بار دوم کمدی، بار سوم خودکشی

موسوی در ابتدای ارائه ی منشور جنبش سبز برای بستن راه مخالفت ها می گوید: «طبیعی است که متن پیشنهادی نتواند پاسخگوی همه سلیقه ها و مطالبات باشد.» خواست خلاص شدن از سلطه ی یک نظام تئوکراتیک (دینی)، «سلیقه» نیست. بلکه نیاز مبرم جامعه ی ماست. اولین گام ضروری در جهت خاتمه بخشیدن به سیر قهقرائی جامعه است. «مطالبات» اساسی و حیاتی اکثریت مردم ایران در این منشور نیست.

موسوی برای خنثی کردن این واقعیت که از دید مردم پنهان نیست به خاکریز دیگری پناه می برد و می گوید: «در زنجیره سبز میدان تجریش تا میدان راه آهن بودند کسانی که می گفتند میان بد و بدتر، بد را انتخاب می کنند و این انتخاب پیوستگی آن زنجیره محکم به یاد ماندنی را ممکن ساخت. اصلاح واقعی از همین تمیز و مسئولیت پذیری برای انتخاب این یا آن شروع می شود.» اما مردم هوشیار، تاریخ را به یاد می آورند: با همین

آیا احیای سرمایه داری اجتناب ناپذیر است؟ ص ۶۲ و ۶۳- نقل شده در «وقایع نگاری را با واقعیات منطبق کنیم: جعلیات نظام را بر ملا کنیم» در نشریه کارگر انقلابی شماره ۳۱ ژوئیه ۲۰۰۵
۱۱- رجوع شود به منبع شماره ۴
۱۲- جمیله ندائی. «مبانی قانونی سرکوب زنان در جمهوری اسلامی» منتشر در نشریه هشت مارس شماره ۱۸

از یا لئارات الحسین، شماره ۸۰ ص ۴
۶- تیول: واگذار کردن دولت خالصه ای از خالصه ها یا مالیات قریه ای را به یکی از نوکران خود در ازاء مواجب او در تمام عمر. با بودن و دادن صرف میشود. (از دهخدا)
۷- مافیای قضائی- انقلاب اسلامی در تبعید (بنی صدر)- تنظیم از جهانگیر گلزار
۸- همان منبع
۹- مشاهداتی در مورد طب در جمهوری خلق چین. روت و ویکتورسیدل. انتشارات بیکن. ۱۹۷۴- ص ۲۵۶ و ۲۵۸
۱۰- بر اساس آمارهای دولتی و سازمان بهداشت جهانی. مندرج در اوا چنگ. چین:

چند یادداشت درباره اوضاع سیاسی ایران

تغییر لحن خامنه ای

دعوی زرگری بود و مهره ها دوباره دارند می نشینند سر جای اولشان. بعضی ها که بدبین ترند به این جمع بندی می رسند که این نظام دوباره محکم شد و دیگر نمی شود آن را انداخت. و البته در ذهن بخشی از جامعه هم به درستی این فکر تقویت می شود که مردم هیچ تکیه گاهی ندارند مگر نیروی خودشان. برای رهایی هیچ چاره ای ندارند مگر ساختن راهی بر اساس منافع واقعی خود و به روشی رادیکال و متفاوت از آنچه تاکنون جریان داشته است. امروز هر کجا که بین مردم بحثی جدی بر سر اوضاع سیاسی روز و آینده تحولات ایران جریان دارد، با چنین نتیجه گیری ها و جمع بندی هایی روبرو می شویم. این پایه ای است برای یک قطب بندی ذهنی جدید در سطح جامعه. قطب بندی ای که در پی تحولات یکساله اخیر باید اتفاق می افتاد. این می تواند مبنایی باشد برای ایجاد یک صف بندی سیاسی جدید در میان قشرهای مختلف مردم معترض. برای خنثی کردن روح ارتجاعی و سازشکارانه و نومیدانه ای که سران جریان سبز در کالبد خیزش توده ای دمیدند، می توان و می باید به جنبه رادیکال این قطب بندی اتکاء کرد.

موسوی و کربوی چه می گویند؟

در برابر پیشنهاد «آشتی ملی» و سیاست «جذب حداکثری» خامنه ای، سران جنبش سبز ترجیح داده اند دو پهلو موضع بگیرند. آنان در واقع پیش شرط هایی را برای موفقیت سیاست آشتی ملی مطرح کرده اند که محتوایش اینست: کمی کوتاه بیاوید و برای ما هم در راس حاکمیت جا باز کنید. اصرار موسوی و کربوی مثل گذشته بر رعایت قانون اساسی ارتجاعی جمهوری اسلامی است. موسوی ضرورت احترام به رای مردم در انتخابات را به سران کودتا یادآوری می کند و در عوض از قول جوانان ایرانی به رژیم اطمینان می دهد که در صورت هرگونه تعرض کشورهای خارجی به ایران، مردم از این نظام دفاع خواهند کرد! اینکه واقعا موسوی و کربوی به حرف هایی که می زنند چقدر اعتقاد دارند و اینکه آیا توده هایی که تا چندین ماه پیش روی رهبری این دو حساب می کردند امروز برای این حرف ها تره خرد می کنند یا نه، در آینده نزدیک آشکار خواهد شد. آنچه اینک به روشنی آشکار است و باید آن را مورد توجه و تاکید قرار داد، واقعیات زیر است:

یکم، هراس سران جریان سبز از شکل گیری و تقویت گرایش ها و نیروهای رادیکال و خارج از کنترل در میان توده های زخم خورده و معترض. دقیقا همین هراس، نقطه مشترک اصلاح طلبان مغضوب حکومتی با جناح اصولگرا و کودتاگر حاکم است.

دوم، وجود نقاط ضعف سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی مهم در جنبش توده ها. اینها اساسا نتیجه و نشانه آن است که کمونیست های انقلابی کماکان نتوانسته اند جای پا و میدان عمل مستحکمی برای خود ایجاد کنند و قطب انقلابی تحت هدایت خود را در میان مردم تشکیل دهند. همین مساله، جنبش مردمی را همچنان در برابر تمایلات مخرب تقدیرگرایانه مذهبی، گرایشات تنگ نظرانه ناسیونالیستی، و توهمات مرگبار رفرمیستی و مسالمت جویانه، به شدت آسیب پذیر می کند و دست نیروهای بورژوازی مرتجع و سازشکار را برای مهار و به کج راه بردن اعتراض و شورش توده ها باز می گذارد.

یک دست و چند هندوانه

چنددستگی و کشمکش های درون باند حاکم جمهوری اسلامی -

بار دیگر رهبر جمهوری اسلامی با لحنی متفاوت در مورد بخشی از مخالفان یا رقیبانش صحبت می کند. او از ضرورت جذب آن گروه از کسانی که مخالفند اما «متعلق به نظام هستند» می گوید. بدون شک منظور او از این گروه، در درجه اول عناصر و محافظی از ائتلاف بزرگی است که سال گذشته حول مخالفت با انتصاب مجدد احمدی نژاد به ریاست جمهوری اسلامی تشکیل شد. حالا دیگر بده و بستان میان باندهایی از جناح حاکم با گروه رفسنجانی و دنبالچه هایش در خارج از کشور آشکار است. صدا و سیما به ویژه در برنامه های انگلیسی اش گفته های اخیر «آیت الله رفسنجانی» در مورد مسائل سیاسی داخلی و خارجی را زیرنویس می کند. رفسنجانی و مهاجرانی و شرکاء هم اعلام می کنند که به ولایت فقیه معتقدند. اقدام اخیر جناح حاکم در رفع مصونیت از مرتضوی و دو قاضی مسئول دیگر در ماجرای کشتارگاه کهریزک، حتی اگر عملا در سطح یک مانور تبلیغی کوتاه مدت باقی بماند، باز هم نشان از شرایط پر فشاری دارد که نظام حاکم با آن روبروست و که طراحی سیاست های جدیدی را به هیئت حاکمه اسلامی تحمیل می کند. یکی از مهمترین جنبه های شرایط کنونی، افزایش فشارهای بین المللی و تهدید دوباره جمهوری اسلامی به اقدام نظامی از سوی آمریکا و اسرائیل است. دعوت خامنه ای به «آشتی ملی» می تواند تلاشی باشد برای ترمیم شکاف هایی که طبقه حاکمه ایران را دچار پراکندگی و ضعف آشکار و قلدری های همیشگی اش را به یک نمایش مسخره و توپ توخالی تبدیل کرده است. لحن «آشتی جویانه» خامنه ای در مقابل مخالفان حکومتی، ترفند و تدبیری است برای وصله پینه کردن مشروعیت از دست رفته نظام. این واقعیتی است که مشروعیت نظام اساسا در پایین، یعنی در تقابل با توده های مردم معترض بود که ضربه خورد و ترک برداشت. ظاهرا حالا جناح مسلط رژیم به این نتیجه می رسد که بدون کمک کسانی که هم رفو کردن بلد هستند و هم رتوش، یعنی سران جریان سبز و ائتلاف بورژوازی پشت سر آنان، نخواهد توانست بحران مشروعیت را از سر بگذراند. ظاهرا جناح های حکومتی احساس می کنند که فروکش جنبش توده ای خیابانی امکان نزدیکی متقابل اصولگرایان و اصلاح طلبان حکومتی (یا بخش هایی از این دو جناح) را به وجود آورده است. اگر مردم در خیابان بودند، دعوت به آشتی از سوی خامنه ای می توانست نشانه ضعف و عقب نشینی کودتاگران تلقی شود و روحیه تهاجمی جنبش توده ای را یکباره بالا ببرد. اگر مردم در خیابان بودند، لبیک گفتن هر عنصر یا جریانی از اپوزیسیون به دعوت خامنه ای می توانست بلافاصله به طرد آن ها بینجامد و به آماج شعارهای مردم تبدیلشان کند. هر چند آشتی دوباره ی جناحین غیرممکن نیست اما حدت تضادهای ساختاری نظام جمهوری اسلامی بر حدت تضادهای درون حاکمیت نیز می افزاید. سخت است که بتوانند آب رفته را به جوی بازگردانده و مشروعیت نظامشان را ترمیم کنند.

عکس العمل های مردم به بده بستان های میان جناح حاکم و اصلاح طلبان چندگانه است. در عده ای حس نفرت و استیصال را دامن می زند. خیلی ها را به این فکر می اندازد که آنچه گذشت یک

سرکوب دانشجویان مخالف می گوید و برای جنبش دانشجویی وظیفه و حد و مرز تعیین می کند. همراه با این خط و نشان کشیدن ها، شاهد ادامه روند برکناری و بازنشسته کردن گروهی از اساتید و اعضای کادر مدیریتی مراکز آموزش عالی هستیم که به نظر می آید حضورشان دیگر با منافع و سیاست های روز رژیم سازگار نیست. درست یک سال پیش نشستی به ریاست یکی از سران دستگاه امنیتی - انتظامی رژیم اسلامی به نام صدرالسلام برگزار شد که در آن کادرهای اجرایی کودتا به جمع بندی از کم و کیف سرکوب های چند ماهه بعد از خرداد ۸۸ پرداختند و نقاط ضعف و قوت خود را بررسی کردند. نوار صوتی کوتاهی که از آن نشست در شبکه اینترنت انتشار یافت به خوبی نشان می داد که دستگاه سرکوبگر با چه حساسیت و دقتی موقعیت جنبش دانشجویی را زیر نظر دارد و تا چه حد از تاثیرگذاری سیاسی این جنبش بر فضای عمومی جامعه و جهت گیری مبارزات مردم هراسان است.

در بررسی وقایع سال گذشته، دو نکته از دید دستگاه امنیتی رژیم پنهان نماد: یکم، نقش عمده دانشجویان مبارز در صف اول اعتراضات خیابانی و سازماندهی شبکه خبررسانی و افشاجاری های اینترنتی. دوم، حضور چشمگیر دختران دانشجو و دانشجویان شهرستانی در درگیری های رادیکال. یکی از طرح های نشست سرکوبگران، تخلیه و پراکنده کردن دانشجویان شهرستانی به منظور «حل معضل خوابگاه ها» بود. طرح دیگر، استفاده از کادرهای تعلیم یافته و قابل اعتماد سپاه پاسداران به منظور تقویت و کارآمد کردن نهاد حراست دانشگاه ها بود. اما سیاست اصلی سرکوب بر دستگیری های موقتی یا طولانی دانشجویان مبارز در شمار گسترده استوار شد. به علاوه، در همان نشست، دانشگاه های مختلف سراسر کشور را بر اساس درجه توان و گستردگی جنبش دانشجویی رده بندی کردند تا بدانند که با هر یک از چه طریق و تا چه حد باید برخورد کنند. طی یک سال گذشته صدها نفر از فعالان جنبش دانشجویی و دانشجویانی که در جریان خیزش مردمی رو آمده، شناخته شده بودند به شکل های مختلف مورد تعقیب و سرکوب و آزار جمهوری اسلامی قرار گرفتند. تعلیق از تحصیل یا اخراج از دانشگاه، نرم ترین شکل این سرکوب ها بود. تشدید فشارها در یک ساله اخیر، دست در دست سیاست های مخرب و انفعال آور سران جریان سبز، به میزان زیادی موثر افتاد. بخشی از دانشجویان و اساتید معترض و صدها فعال جنبش دانشجویی برای خلاص شدن از فضای سرکوب و خفقان، و یا ناامید از سرانجام خیزش مردم، راه خروج از کشور را در پیش گرفتند.

با وجود این، جنبش دانشجویی کماکان به عنوان یک معضل در برابر جمهوری اسلامی حضور دارد. امروز شاید هراس رژیم عمدتا از توانایی های بالقوه این جنبش باشد و تاثیرات غافلگیر کننده ای که می تواند بر فضای عمومی جامعه به جای بگذارد. بازتاب این مساله را در تدابیر پیشگیرانه و میان مدتی می بینیم که امروز جمهوری اسلامی در قبال دانشگاه ها در پیش گرفته و تلاش دارد آنها را عملی کند. تدابیری نظیر: تلاش برای تصفیه دانشگاه از رشته هایی که با ایدئولوژی و احکام قرون وسطایی مذهبی و دستگاه حکومت اسلامی سازگار نیست؛ تلاش برای برقراری و تحکیم ارزش ها و مقررات استبدادی مذهبی بر محیط دانشگاه (به ویژه کنترل و سرکوب دختران دانشجو از طریق تشدید جداسازی جنسیتی و سیاست «عفاف و حجاب»); اجرای تدابیر گزینشی برای محدود کردن تعداد دانشجویان غیر بومی (به ویژه دختران) در هر منطقه. نکته اصلی اینست که چنین تدابیر و تلاش هایی نهایتا محکوم به شکست است. درست همانطور که «انقلاب فرهنگی» جمهوری اسلامی در دهه اول حیات رژیم، شکست خورد. تا زمانی که در این جامعه طبقاتی پر تضاد، تحت سلطه و گرفتار استبداد مذهبی، دانشگاه به شکل مکان تجمع گسترده و فعالیت ذهنی - علمی جوانان برخاسته از قشرها و طبقات مختلف مردم موجود باشد، زمینه مساعد برای به راه افتادن جنبش ضد نظم موجود و خواست تشکل یابی وجود خواهد داشت. قشر دانشجو سریعتر از هر قشر اجتماعی، تضادهای طبقاتی و اجتماعی را بر متن یک جنبش سیاسی و به شکل گرایش های گوناگون و متضاد در میان دانشجویان بازتاب خواهد داد. بر چنین زمینه ای، اگر

میان کودتاگران و اصولگرایان - گسترش یافته است. این کشمکش ها واقعی است و ریشه در معضلات واقعی آن ها دارد. اختلاف نظر و تضاد منافع در میان آنها یکی دو تا نیست: از اتخاذ سیاست و «تاکتیک» در قبال جریان سبز گرفته تا نحوه اجرای سیاست «هدفمند کردن یارانه ها»، از مبانی وحدت درونی هیئت حاکمه گرفته تا سیاست گذاری های بین المللی و گزینش متحدان و پشتوانه های امپریالیستی؛ از حد و حدود دستکاری در سنت و موضوعات ایدئولوژیک گرفته تا میزان سهم بری هر باند از امتیازات و منافع کلان اقتصادی. به نظر می آید که مهم ترین اختلاف نظر درونی ائتلاف حاکم، که گاه به شکل حمله و انتقاد آشکار و گاه به صورت نق زدن های دوستانه و ابراز مخالفت های خجالتی مطرح می شود، به ترسیم سیاست های کلان برای خروج از بحران مشروعیت و تضمین ادامه حیات نظام جمهوری اسلامی گره خورده است.

تحت چنین شرایطی، باندی از سپاه پاسداران به نمایندگی احمدی نژاد تنها راه خروج از وضع موجود را در سرکوب بی وقفه اعتراضات و مبارزات مردم و نیروهای انقلابی و مترقی در پایین، و حک و اصلاح و قالب بندی مجدد قدرت سیاسی در بالا می بیند. این باند معتقد است که هرگونه عقب نشینی جدی از سوی هیئت حاکمه در برابر خواسته های توده ها می تواند کنترل اوضاع را به سرعت از دست رژیم خارج کند و نتایج ناگوار برای دستگاه حاکم به بار آورد. این باند معتقد است که باید نقشه های سیاسی - اقتصادی - نظامی و سیاست های داخلی و خارجی را به شکل فشرده و همزمان (و چالش گرانه و حق به جانب) پیش برد و به اصطلاح «بتکار عمل» را از دست نداد. امروز این باند، خود و نظامش را با احتمال وقوع خیزش های توده ای و اعتراضات کارگری و زحمتکشی در عکس العمل به اوج گیری فلاکت و فقر بعد از حذف یارانه ها، و تاثیرات تحریم های بین المللی بر اقتصاد بحران زده و وابسته ایران روبرو می بیند. به علاوه، فشارهای سیاسی و روانی آمریکا و غرب بر رژیم نیز با اسم رمز «گزینه نظامی روی میز» رو به افزایش است. این وضعیت به حدی مخاطره آمیز است که باند سپاهیان حاکم بر دولت را به فکر سازماندهی یک عوامفریبی سیاسی جدید، و تلاش برای برقرار کردن بندهای «مشترک» ایدئولوژیک - ارزشی با بخش هایی از جامعه انداخته است. اظهار نظرهای رحیم مشایی در باب «مکتب ایرانی» و حمایت احمدی نژاد از وی را باید در این چارچوب مورد بررسی قرار داد. تلاش برای ارائه تصویر منتقد آخوندهای سنتی از احمدی نژاد و شرکاء، تلاش برای «متمایز نشان دادن» باند دولت از کلان سرمایه دارانی نظیر عسگر اولادی و باند مولف، تلاش برای «اعلام اراده و استقلال» دولت از مجلس و حتی از ولی فقیه، همه به کار سر و سامان دادن یک ائتلاف جدید در روز مبادا می آید. لاقال احمدی نژاد و بخشی از سران سپاه گمان می کنند که بدون پوست انداختن بیشتر هیئت حاکمه و تحمیل تغییراتی در جناح مسلط، نمی توان منافع نظام و باند خود را در این اوضاع بحرانی تامین و تضمین کرد.

در هر حالت، دامنه و کم و کیف این پوست انداختن ها هر اندازه هم که باشد، یا اینکه در نتیجه این کشمکش ها و دعوای کلام جناح و باند تقویت و کدامیک تضعیف یا حتی حذف شود، یک چیز تغییر نخواهد کرد: نقطه اتکاء اساسی قدرت سیاسی در ایران، دستگاه سرکوب پلیسی - نظامی باقی می ماند. همانطور که تجربه یک ساله اخیر نشان داد تا وقتی که مردم برای مقابله با این دستگاه به دیدگاه و سیاست و ابزار لازم مسلح نباشند، حتی اگر میلیون میلیون به خیابان بیایند و خواست تغییر نظام موجود را به هزار و یک زبان فریاد کنند، نهایتا کاری از پیش نخواهند برد و مثل گذشته میان وعده های دروغ و توهمات مسالمت آمیز و واقعیات خشن و خونین سرکوب و کشتار دست و پا خواهند زد.

جایگاه جنبش دانشجویی و نقش دانشگاه

رهبر جمهوری اسلامی در صحبت های اخیرش از ضرورت

حال، نکته اصلی که در مورد دانشگاه و جنبش دانشجویی باید مد نظر قرار بگیرد کم و کیف تدابیر رژیم و امکان موفقیت یا عدم موفقیت آن نیست. نکته اصلی، تشخیص خصوصیات و پتانسیل این جنبش است و نقشی که می تواند در زایش و به جلو راندن نیروهای پیشرو و رادیکال و آگاه (به مثابه نیروی محرکه و ستون فقرات اولیه تشکل های انقلابی) بازی کند. این روندی است که هیچ نیروی مرتجعی نمی تواند از شکل گیری و به جریان افتادنش جلوگیری کند، حتی اگر به تجربه و یا از نظر تئوریک احتمالش را تشخیص بدهد.

چه سیاست های سرکوبگرانه می تواند در مقاطعی جنبش دانشجویی را از پیشروان و فعالان شناخته شده اش محروم کند، اما خود این سیاست ها به یک موضوع مبارزاتی جدید تبدیل می شود و تعداد دیگری از دانشجویان را به صف اول مبارزه فرا می خواند.

البته محدودیت ها و ضعف هایی که رژیم اسلامی در مقطع کنونی دارد در اینکه تا چه اندازه بتواند طرح هایش را در دانشگاه ها به اجرا بگذارد، موثر است. برای مثال، از ماه ها پیش بحث در مورد انجام یک «انقلاب فرهنگی» مجدد (در واقع تعطیل کردن دانشگاه ها) در بین سران رژیم به راه افتاده است. اما ناروشنی هایی که در مورد عواقب سیاسی و اجتماعی چنین اقدامی وجود دارد، و هراس از دردهای احتمالی جدیدی که می تواند بر دردهای کنونی جمهوری اسلامی بیفزاید، مانع از تبدیل این بحث به یک طرح اجرایی شده است. به هر

حکم اعدام سکینه محمدی آشتیانی

زنی در مرکز کشمکش های داخلی و بین المللی جمهوری زن ستیز اسلامی*

آثر درخشان

فردوستی و سلب حقوق زنان همراه با دادن امتیازاتی به مردان، سلسله مراتبی در جامعه شکل گرفت که تاثیر مهمی بر دیگر روابط اجتماعی داشت. فرمان حجاب اجباری، قوانین قرون وسطایی دیه و قصاص و سنگسار همه برای تحمیل این فردوستی در درجه نخست به خود زنان و سپس به کل جامعه بود. مهم نیست که حجاب اجباری شامل اکثریتی از زنان است و سنگسار یا قصاص و دیه شامل تعداد کمتری از زنان جامعه؛ همه آنها مظاهر قانونی و فرهنگی، اقتصادی و ایدئولوژیکی فردوستی و نشانه بی حقوقی کامل زنان در جامعه هستند و یکدیگر را تکمیل می کنند. حذف هر یک از این حلقه های ستم، تضعیف مجموعه است. به همین دلیل هم مشاهده می کنیم که دولت مردان جمهوری اسلامی طی بیش از سه دهه علیرغم اعتراضات گسترده جهانی حاضر به لغو این احکام قرون وسطایی نشدند.

از سوی دیگر سرکوب زنان، فقط مربوط به انسجام بخشیدن روابط قدرت و حفظ نظام اسلامی در داخل کشور نیست. نظام جمهوری اسلامی از بدو پیدایش خود ادعای تشکیل امت اسلام و صدور انقلاب اسلامی را داشته است. اعمال انوریته جمهوری اسلامی بر جنبش های بنیادگرا در خاورمیانه فقط رابطه سیاسی - مالی - نظامی نیست بلکه هم چنین رابطه ای ایدئولوژیک است. برای این جنبش ها ایران الگوی حکومت اسلامی است. حکومتی که پرچمش حجاب زنان است. به همین دلیل سرکوب زنان علاوه بر مصرف داخلی نقش مهمی در حفظ رابطه دولت جمهوری اسلامی با جنبش های بنیادگرای اسلامی در منطقه دارد. جلب حمایت و پشتیبانی جریانات بنیادگرای اسلامی در منطقه وسیله ای برای چانه زنی ایران بر سر میز مذاکره و امتیاز گیری از دول غربی است که خاورمیانه مرکز تاخت و تازشان است.

بنابراین مشاهده می کنیم که بدن زن از همان ابتدا مرکز کشمکشی بود برای استقرار و تحکیم قدرت روحانیون بر ایران و شکل گیری حکومت اسلامی و هم چنین وسیله ای برای تنظیم روابط قدرت این حکومت با جریانات بنیادگرای اسلامی در منطقه و کل نظام سرمایه داری امپریالیستی حاکم بر جهان.

دیدگاه نواندیشان دینی و فعالین اصلاح طلب سبز

در مورد حکم سنگسار

... اخیرا (زنان همگرائی سبز) سومین نشست خود را با حضور زهرا رهنورد تحت عنوان «سومین نشست همگرایی سبز جنبش زنان به مناسبت سالگرد مشروطیت» برگزار کردند ... اما دریغ از یک کلام در مورد سکینه و سنگسار او. (۱) با اینکه خانم زهرا رهنورد سخن از «قرائت دمکراتیک قوانین اسلامی» می کند اما تا این لحظه در مورد قرائت «دمکراتیک» خود از قانون زنا و مجازات سنگسار لب به سخن نگشوده است.

... «همگرایان سبز» تلاش دارند موضوع سنگسار را در چارچوب قرائت های نو از «احکام الهی» و متناسب با عرف جامعه پاسخ دهند. ...

سکینه محمدی آشتیانی ۴ سال پیش به جرم همکاری در قتل همسرش محکوم به قصاص شد. اما توسط خانواده «اولیای دم» بخشیده شد. همچنین به دلیل رابطه «نامشروع» محکوم به ۹۹ ضربه تازیانه شد. در صورتی که دو مرد متهم هر یک به ۴۰ و ۲۰ ضربه تازیانه محکوم شدند. سکینه در کنار این تازیانه ها به ده سال حبس نیز محکوم شد. اما چند ماه پس از مختومه شدن پرونده وی قوه قضائیه با دست و پا کردن پرونده ای جداگانه او را به اتهام «زنای محصنه» برای بار دوم محاکمه و این بار محکوم به سنگسار کرد. (البته این بار هیچ زانی (مرد) وجود ندارد و فقط پرونده یک زانیه دارد که سکینه است). پس از اعتراضات گسترده بین المللی به این مجازات، قوه قضائیه حکم سنگسار را لغو و او را محکوم به اعدام کرد. از زمانی که ماجرای سنگسار سکینه توسط وکیلش مصطفایی به خارج از مرزهای ایران کشانده شد، سرنوشت سکینه کاملا ابعادی سیاسی - آن هم در سطح بین المللی - بخود گرفت. و توجه افکار عمومی را بشدت به خود جلب کرد.

بسیاری از سران دولت های غربی ... به حکم سنگسار سکینه آشتیانی اعتراض کرده اند و آن را نشانه وخیم بودن وضعیت حقوق بشر در ایران برشمرده اند. پاسخ دولت ایران به این درخواست ها و اعتراضات بیش از پیش نشان می دهد که مسئله دیگر صرفا جان سکینه نیست بلکه سکینه به نمادی از کشمکش میان دولت احمدی نژاد و دول غربی بر سر «اورانیوم غنی شده»، «سه جوان آمریکایی به گروگان گرفته شده»، «تصادمات و تخاصمات ایران و غرب در خاورمیانه» تبدیل شده است. از سوی دیگر سکینه گروگان انتقام گیری از همه زنان و دخترانی شده است که طی یک سال گذشته در صف اول مبارزات جرات کردند ارزشهای کهنه و پوسیده نظام زن ستیز جمهوری اسلامی را زیر سؤال برند.

چهارشنبه ۲۰ مرداد، نمایش تلویزیونی اعتراضات این زن ستم دیده در صدا و سیمای جمهوری اسلامی در واقع اعتراضی علنی از جانب رژیم جمهوری اسلامی بود که می خواهد زندگی و سرنوشت سکینه را ابزاری برای اعمال قدرت در درون کشور و هم چنین وسیله ای برای باج گیری و چانه زنی و تنظیم روابط سیاسی با دول غربی کند. در آغاز شوی اعتراف گیری مسئول برنامه اعلام می کند: «موضوع این گزارش جنجال و هیاهوی رسانه های غربی در مورد یک پرونده جنایی در ایران است». ... برای فهم این نمایش تلویزیونی و هم چنین پرونده سازی قوه قضائیه برای زن بی پناه و ستم دیده ای چون سکینه باید پرده های پشت این ماجرا را یکی پس از دیگری کنار زد.

یکی از مهمترین ستونهای روابط قدرت در جامعه طبقاتی، رابطه قدرت بین زن و مرد است. از زمان استقرار جمهوری اسلامی، با

دنبال گزینه مناسب برای سنگسار هستند و پیشنهاد حکم «صد ضربه تازیانه» می کنند، دور از انتظار نیست. اما بدون شک مایه شرم و ننگ زنان «سکولار»ی است که تلاش می کنند جنبش برابری طلبی زنان ایران را به نام اینان ثبت کنند. (۱۰)

شاید برای زنان اسلامی مخالفت با حکم سنگسار و جایگزینی آن با «صد ضربه تازیانه» پیشرفت باشد، زنانی که در دهه ۶۰ خواهران حزب الله بودند و در دهه ۷۰ دنبال اثبات رهایی بخشی اسلام برای زنان بودند و نهایت درک شان از برابری زن و مرد این بود که چرا زنان تا شانه در گودال سنگسار هستند و مردان تا کمر و خواهان حذف این نابرابری بودند. و البته عقب گرد و شرم برای برخی زنان آکادمیک در دانشگاههای غربی که ... این را نشانه ی بروز پدیده «فمنیسم اسلامی» دانسته اند که در پی کشف راه حل های «بومی» برای برابری حقوقی زنان است.

... ما باید تلاش خود را برای نجات جان سکینه ادامه دهیم و دست به کارزارهای گسترده علیه قوه قضائیه و حکم سنگسار بزنیم. هریک از این مبارزات علیه مظاهر خاص سرکوب زنان می تواند و باید زمینه ای برای مبارزه جهت برچیدن این قوانین و نظام های متکی بر این قوانین شود، می تواند و باید زمینه ای برای ارتقا و تعمیق آگاهی زنان و کل جامعه شود، میتواند و باید به فرصتی جهت مقابله با فصل مشترک باورها و ارزش های رایج میان مردم با ارزش ها و ایدئولوژی نظام جمهوری اسلامی باشد. ... مبارزه و فداکاری ما تک تک زنان باید صرف جامعه ای شود که هیچ زنی مجبور نشود تن به ازدواج اجباری دهد، هیچ زنی مجبور نباشد بسوزد و بسازد و حق طلاق و حق سرپرستی فرزندانش پس از طلاق را نداشته باشد، جامعه ای که عقد ازدواج قراردادی برای تملک جسم و روح زن نباشد و هیچ زنی به جرم ابطال این قرارداد به هر دلیلی مورد هیچگونه مجازاتی قرار نگیرد. بلکه زنان از آن چنان امنیت اقتصادی سیاسی فرهنگی اجتماعی برخوردار باشند که بتوانند داوطلبانه همزی خود را انتخاب کنند و در کمال آزادی و برابری و به راحتی اتحاد خود را در صورت ناموفق بودن فسخ کنند. باید ضمن مبارزه برای نجات جان سکینه به میلیونها سکینه در سراسر جهان، هم چون عایشه و عافقه و ... اندیشید و گفت دیگر بس است، جهان تحمل چنین بربریتی را ندارد.

چنین آینده ای را می توان ساخت چرا که بشر در انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم چنین مناسباتی را تجربه کرده است. در دولت سوسیالیستی شوروی، طی چند دهه زنان قوانینی را تجربه کردند که هنوز پیشرفته ترین کشورهای غرب به آن نرسیده بودند. (۱۲) در چین کشوری که تا قبل از انقلاب سوسیالیستی زنان عملاً برده بودند و پای شان را می بستند و ناقص می کردند، تا حرکاتشان برای مردان موزون و زیبا به نظر آید، جرئت کردند زنجیرهای ستم را پاره کنند و در مدت کوتاهی به برابری حقوقی دست یابند و تا زمانی که انقلابشان در سال ۱۹۷۶ به شکست نینجامید به مدت چند دهه روابط اجتماعی پیشرفته ای میان زن و مرد را تجربه کردند که نمونه ای از آزادی و برابری واقعی میان زن و مرد بوده است. گرچه حتی آن دوران نیز تا رهایی کامل فاصله داشت و بمثابة تجربه های دولت سوسیالیستی در زمینه زنان دچار برخی ضعفها و کمبودها بود اما تنها با تکیه به درسهای آن تجارب است که می توان راه رهایی زنان را هموار ساخت.

ما زنان میتوانم و باید پیشگام ساختن سوسیالیسمی باشیم که مهمترین مشخصه اش نه فقط برچیدن ستم جنسیتی بلکه جهتگیری اش سرنگونی کلیه تمایزات طبقاتی و اجتماعی و کلیه افکار و سنی باشد که طی چند هزاره بستر ستم و استعمار زنان در سراسر جهان بوده است.

۲۶ مرداد ۱۳۸۹

azar_darakhshan@yahoo.com

x این مقاله گزیده ای از مقاله آذر درخشان به همین نام است. متن کامل این مقاله در سایت سازمان زنان هشت مارس (ایرانی - افغانستانی) www.8mars.com قابل دسترس است. - حقیقت

منابع

۱ - سایت مدرسه فمینیستی: سومین نشست همگرایی سبز جنبش زنان به مناسبت سالگرد مشروطیت به روایت تصویر: از آسیب شناسی مشروطه تا اعتصاب غذای ۱۷ زندانی سیاسی - گزارش: آمنه کرمی / عکس ها: شیرین بهرامی - ۱۴ مرداد ۱۳۸۹

ژیلا شریعت پناهی بعنوان قرآن پژوه تلاش می کند با اتکا به برخی آیه های قرآن ثابت کند که مجازات سنگسار برای زنا در قرآن وجود ندارد بلکه حداکثر این مجازات صد ضربه تازیانه است. ... (۲) جمیله کدیور معتقد است «منابع استنباط احکام دین منحصر به قرآن نمیباشد، بلکه علاوه بر قرآن و حکم قطعی عقل، روایات معتبر منقول از معصومین (ع) نیز جزو منابع احکام شرعی میباشند.» (۳) و هم چنین «بر اساس احادیث و روایات موجود تردیدی نیست که حکم سنگسار هم در زمان پیامبر اجرا میشده و هم در زمان حکومت خلفا و هم توسط امامان شیعه. در احادیث تمام فرقه های اسلامی نیز در مورد سنگسار بسیار صحبت شده است.» (۴)

او نیز در پی گزینه ای مناسب برای سنگسار است و معتقد است «با توجه به دامنه گسترده و متنوع آراء ذکر شده و بازخوردهای اجرای حکم سنگسار در شرایط حاضر، به نظر می رسد می شود به جای حکم اولیه سنگسار، احکام ثانویه جایگزین، همچون جلد، تعزیر و مجازات حبس مورد اجرا قرار گیرد.» و یا «اجرای احکام جایگزین خفیف تر همچون اجرای حد جلد، تعزیر و حبس، و تدوین آیین دادرسی خاص می توانند به عنوان راهکارهای مناسبی مد نظر قرار داد.» (۵)

فریده ماشینی از حزب مشارکت و هم چنین عضو «همگرایی سبز زنان» در بازخوانی آیات قرآن به این نتیجه می رسد که «آخرین مجازات رابطه نامشروع جنسی (زنا) در قرآن کریم ۱۰۰ ضربه تازیانه عنوان شده و هیچ اشاره ای به مجازات سنگسار در قرآن وجود ندارد بلکه دلایلی خلاف این مجازات وجود دارد.» (۶)

نظرات این زنان اصلاح طلب نشان می دهد که اغلب آنان موافق مجازات برای اتهام «زنا» هستند اما در مورد نوع مجازات آن معتقدند که صد ضربه تازیانه جایگزین مناسبی برای سنگسار در اوضاع کنونی است.

البته آیات عظامی که برخی فعالین جنبش زنان مانند کمپین یک میلیون امضا و امروز «همگرایان سبز» مشروعیت مطالباتشان را با فتوای آنان اندازه گیری می کنند با دلایل گوناگونی مخالف حکم سنگسار در شرایط کنونی هستند.

آیت الله منتظری معتقد بود، «بنابراین با فرض اینکه اجرای حدی از حدود موجب بدبینی عده زیادی از مردم دنیا به اسلام و یا وهن مذهب باشد، باید آن حد موقتاً و تا زمان روشن شدن اذهان و تبیین فلسفه تشریح حد متوقف گردد.» (۷) (منتظری، ۲۱ دی ۸۴)

آیتالله صانعی می گوید، «در این مورد با باید آیین دادرسی خاص رعایت گردد و اقرار وجدانی و شهادت کامل ۴ نفر تحت شرایط سختی لحاظ شود و یا اینکه بنا بر فتوای میرزای قمی اجرای حکم را منوط به ظهور امام معصوم کنیم و به هر حال علم قاضی در این زمینه ملاک نیست.» (۸) (سایت آیت الله صانعی) (۸)

آیت الله محقق داماد نیز بر این باور است که «علمای بزرگ قرن حاضر مانند حضرت آیتالله خوانساری اجازه نمیدادند که این حدود به جز زمان امام معصوم اجرا شود.» (محقق داماد، روزنامه شرق، ۲۹/۷/۸۳) وی هم چنین معتقد است، «تردیدی نیست که عقل نیز حکم میکند که بشر در بستر عرف جامعه حرکت کند. احکام نیز از این قاعده مستثنی نیستند. شاید در زمانی عرف یک جامعه سنگسار را برای مبارزه با بی عفتی بیسند، ولی در زمانه ای دیگر بتوان با شیوه هایی بهتر با این مفاسد برخورد و مبارزه کرد» (۹)

از گفته این آیات عظام هم بر می آید که عمدتاً اتهام «زنا» را بعنوان بی عفتی و مفاسد می دانند که باید مجازات شود. اما به دلیل مصلحت اسلام و عرف جامعه معتقدند موقتا سنگسار متوقف شود ...

بنظر می آید زنان نواندیش دینی و مراجع تقلیدشان در چنبره تفکر بنیادگرایی و اسلام «انقلابی» دهه ۶۰ خود فسیل شده اند و نمی توانند از این موضوع ساده که اصولاً باور به اتهامی بنام «زنا» و یا روابط جنسی نامشروع و یا روشنتر روابط جنسی زن و مرد خارج از مقررات «اسلامی» و خانواده در هزاره سوم، باوری کهنه، منسوخ و متعلق به عصر جاهلیت بشر است، دست بردارند. ... این باور و اعتقاد را با هیچ ترفندی نمی توان به روز کرد، زیرا قبل از هر چیز خود اتهام «زنا» ست که باید به زباله دان تاریخ سپرده شود.

اینکه زنان اصلاح طلب بویژه آنانی که خود را رهبران و یا فعالان جنبش سبز می دانند و ادعای برابری حقوق زن و مرد را می کنند،

شود. «سوره نور، آیه ۲) سپس نتیجه گیری می کند که «خداوند بزرگ مردم را از جستجو و تجسس در زندگی شخصی یکدیگر باز داشته است» البته باید تسلط زیادی به شعبده بازی داشت تا چنین حکمی را مثلاً از آیه ۱۵ سوره نسا بیرون کشید. بخصوص هنگامی که به حضور ۴ شاهد در هنگام «زنا» یعنی هنگام رابطه جنسی یک زن و مرد تاکید می کند.

۷ - سنگسار؛ اسلام و دوران معاصر / جمیله کدیور(مجله علمی پژوهشی فقه و حقوق دانشگاه آزاد اسلامی بابل)

۸ - همان منبع

۹- همان منبع

۱۰- اخیراً خانم نیره توحیدی در کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان ایرانی در پاریس در روزهای ۱۶ و ۱۷ ژوئیه ۲۰۱۰ بعنوان سخنران ادعا کردند که چه بخواهیم و چه نخواهیم، آقای موسوی و خانم رهنورد رهبر جنبش مردم هستند.

۱۱ - سایت مدرسه فمینیستی - آزاده دواجی

۱۲ - در این خصوص به مقاله «انقلاب آکتبر و مسئله زنان» از مجموعه مقالات امید بهرنک «جنبش کمونیستی و مساله زنان، تجربه ها و نقدها» رجوع کنید.

۲- سنگسار، ایران، اسلام و حقوق بشر - ویدئو گزارش: نوشین احمدی خراسانی، تهران - تیرماه ۱۳۸۹

۳- سنگسار؛ اسلام و دوران معاصر / جمیله کدیور(مجله علمی پژوهشی فقه و حقوق دانشگاه آزاد اسلامی بابل)

۴- منبع پیش گفته

۵- منبع پیش گفته

۶ - فریده ماشینی، سنگسار و رابطه نامشروع جنسی (زنا) از نگاه قرآن. تحقیق این خانم بسیار خواندنی است زیرا تلاش دارد با رجوع به آیاتی برای مجازات «زنا» نشان دهد که اسلام دین رفت و مهر است. او در لایبرنت آیه هایی گرفتار می آید که یکی دیگری را در اعمال خشونت تکمیل می کنند اما با این حال تصمیم گرفته است تفسیر و قرائتی نو از ان آیات بیافریند. فقط به این نمونه توجه کنید: آیه ۱۵ سوره نساء میفرماید: «و از زنان شما آنان که مرتکب فحشا میشوند، از چهار تن از خودتان بر ضد آنها شهادت بخواهید. اگر شهادت دادند زنان را در خانه محبوس دارید تا مرگشان فرا رسد یا خدا راهی پیش پایشان نهد» وی سپس به آیه ۲ از سوره نور رجوع می دهد: «زن و مرد زناکار را هریک صد ضربه بزنید. و اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، مبادا که در حکم خدا نسبت به آن دو دستخوش ترجم

افشاگری های سایت ویکی لیکس

ویدئوی تکان دهنده و غوغا برانگیز در مورد جنایات جنگی آمریکا در عراق نامه سرگشاده دو سرباز آمریکائی به مردم عراق

۷ ژوئن ۲۰۱۰. سرویس خبری جهانی برای فتح.

در آوریل (اردیبهشت) گذشته یک سایت اینترنتی به نام «ویکی لیکس. کام» (لیکس به معنای درز اطلاعات محرمانه است) یک فیلم ویدئویی را که از دید دوربین تفنگ یک هلیکوپتر آپاچی ارتش آمریکا گرفته شده بود، در سایت خود نصب کرد. این فیلم مربوط به سال ۲۰۰۷ است. نشان می دهد که مسلسل های هلیکوپتر، مردم پیاده روی محله ای مرفه در بغداد به نام «نیو بغداد» را درو می کنند. تصادفاً عکاس سرویس خبری رویتر و دستیارش نیز در همانجا بودند. چند دقیقه بعد یک ماشین باری سر می رسد و مردی برای نجات یکی از کارکنان زخمی رویتر که در حال سینه خیز به طرف نقطه ای امن است می شتابد. از پنجره، چندین کودک نیز دیده می شوند. هلیکوپتر بالای ماشین باری پرواز می کند و دوباره آتش می گشاید تا اینکه سربازان اطمینان حاصل می کنند که همه سرنشینان مرده اند. صدای سربازانی که از کشتن عراقی ها لذت می برند در این فیلم شنیده می شود: تیراندازی دیشی بود! پس از هر دور کشتار شیبه رضایت می کشند و به یکدیگر تبریک می گویند. وقتی سربازان مستقر در زمین گزارش می دهند که در ماشین سوراخ سوراخ شده دو کودک بشدت مجروح را یافته اند سربازان هلیکوپتر با مسخره بازی و مزه پرانی می گویند: «تقصیر خودشان است که بچه هایشان را وارد منطقه جنگی می کنند». وقتی کارکنان پزشکی ارتش آمریکا می خواهند دو کودک را برای معالجه ببرند، افسری به آنان فرمان می دهد که بگذارید بروید! پلیس عراقی بعداً آنها را می برد.

این کشتار و رفتار سربازان هلیکوپتر آنقدر دهشتناک بود که دو سرباز آمریکائی که در عراق خدمت کرده اند نامه ای سرگشاده با این عنوان نوشتند:

«نامه سرگشاده به مردم عراق برای آشتی و بر عهده گرفتن مسئولیت؛ به همه کسانی که در تیراندازی ژوئیه ۲۰۰۷ در بغداد زخمی شدند یا عزیزان خود را از دست دادند.»

یکی از سربازان هنگام نگارش این نامه هنوز در ارتش بود.

ظاهر شدن این فیلم ویدئویی در سایت ویکی لیکس، غوغائی در آمریکا بوجود آورد. اما دولت اوباما از عملکرد سربازان هلیکوپتر کاملاً دفاع کرد - سربازانی که گوئی در پشت بازی اینترنتی نشسته اند و مردم را کشتار می کنند. اوباما ضمن دفاع از این جنایت، تهدید کرد که سایت «ویکی لیکس. کام» را خواهد بست.

در ۷ ژوئن ارتش آمریکا، سرباز مستقر در عراق به نام بردلی مینینگ ۲۲ ساله را دستگیر و برای تحقیقات زندانی کرد. مقامات ارتش آمریکا می گویند او اسناد محرمانه را به سایت «ویکی لیکس» داده است. طبق گفته سایت «وایرد» که خبر را پخش کرده، بردلی مینینگ توسط یکی از هکرهای سابق کامپیوتر که با او چت کرده لو رفت. لو دهنده گفت، مینینگ که یک تکنیسین است به وی گفته بود که در جریان کارش به این ویدئو برخورد کرده و آن را درز داده است. او همچنین گفته است که مینینگ ویدئوی مشابهی را از حملات هوایی ارتش در قرن افغانستان که بیش از صد کشته بر جای گذاشت در دست دارد. گویا مینینگ (که از یک خانواده نظامی است) به وی گفته است که به اسنادی برخورد کرده است که: «چیزهای باور نکردنی و دهشتناکی درشان هست ... که متعلق به عرصه عمومی و علنی هستند و نه یک شبکه محرمانه در تاریکخانه ای در واشنگتن.»

دو سربازی که با دیدن این ویدئو نامه ی سرگشاده به مردم عراق نوشتند در نامه خود می گویند: «ما در حالی این نامه را به شما، به خانواده و جامعه شما می نویسیم که می دانیم کلمات و اعمال ما نمی تواند عزیزانتان را برای شما زنده کند. ... هر دوی ما در گروه سربازانی بودیم که به مدت ۱۴ ماه محله شما را تحت اشغال داشت. «اتان مک کورد» وقتی کودکان زخمی شما را از ماشین بیرون می کشید، چهره ی فرزندان خودش در مقابل چشم اش ظاهر شد. «جاش استیبر» در همان بخش بود اما در آن روز آن جا نبود هر چند او نیز در خدمت به رنج و درد شما و جامعه شما در مقاطع دیگر سهیم بوده است. ... آنچه را که از دست رفته نمی توان بازگرداند. ما می خواهیم از اشتباهات خود درس بگیریم و هر چه از دستمان بر می آید بکنیم، تجاربمان را به دیگران منتقل کنیم تا مردم آمریکا دریابند که چه بر سر شما و مردم کشور شما آورده اند و کماکان می آورند. ما فروتنانه از شما می خواهیم که به ما بگوئید چه باید بکنیم که سرآغازی برای ترمیم ضرباتی باشد که وارد کرده ایم ... ما با هر کس که گوش شنوایی داشته حرف زده ایم. فیلم ویکی لیکس را به آنان نشان داده ایم و گفته ایم که این ویدئو فقط ذره ای از رنج های بیشماری را که ما آفریده ایم نشان می دهد. ما از تجربه خودمان و دیگر سربازان خدمت کرده در عراق می دانیم که وقایع این ویدئو استثنا نیست بلکه هر روز در جریان این جنگ رخ می دهد: این ماهیت جنگ هائی است که تحت رهبری آمریکا در این منطقه در جریان است. ...

های ما نیست. وزیر دفاع ما می تواند بگوید که آمریکا نباید به خاطر این جنگ حیثیت خود را از دست بدهد اما ما می گوئیم که حیثیت ما در مقایسه با انسانیت مشترک ما اهمیتی ندارد. ... شاید با توجه به درد و رنجی که کشیده اید تقاضای دوستی از شما زیاده روی باشد. اما خواهش می کنیم ما را ببخشید و اندوه ما، غم خواری و تعهد ما برای تغییر وضع از درون را بپذیرید. ما با تمام توانمان علیه جنگ ها و سیاست های نظامی که این مصائب را برای شما و عزیزانتان به بار آورده افشاگری می کنیم. قلب های ما گشوده است تا به ما بگوئید که چگونه می توانیم از شما حمایت کنیم تا بر رنجی که ما بر شما وارد کرده ایم فائق آئید.» (۱۷ آوریل ۲۰۱۰ - نصب شده در تارنمای اینترنتی مایکل مور. کام) (۱)

۱- ۱۷ April ۲۰۱۰ on MichaelMoore.com. The video, entitled "Collateral Murder", is on wikileaks.org)

سرباز در ویدئو می گوید شما نباید فرزندانان را به منطقه جنگی می آوردید. اما ما مسئولیت خود را برای آوردن جنگ به محلات شما، به درون خانواده شما بر عهده می گیریم. ما باشما آن کردیم که نمی خواستیم کسی با ما کند. ... آمریکائی ها بطور روز افزونی مسئولیت آنچه را که به نام آنان شد را بر عهده می گیرند. هر چند ما بطور مکرر و بی اندازه سنگ دلی کرده ایم اما اعمالی را که علیه شما مرتکب شده ایم فراموش نکرده ایم. هر چند بار این جنایات بر قلبمان سنگینی می کند اما هنوز امیدواریم که بتوانیم کاری کنیم؛ بتوانیم در کشورمان انسانیت انکار شده ی شما را به رسمیت بشناسانیم. ... دولت ما که در چهره سازی برای خود وسواس دارد، می تواند شما را نادیده گیرد. دولت ما بسیاری از سربازان را که با جسمی مجروح از جنگ بازگشته اند یا از مشاهده آنچه علیه شما و کشورتان می شود دچار روان پریشی شده اند نیز نادیده گرفته است. ما بسیار زودتر از این ها باید اعلام می کردیم که ارزش های رهبران ملت ما نماینده ارزش

قتل رفیق آزاد - از کمونیست های برجسته هند

از سرویس خبری جهانی برای فتح ۱۲ جولای ۲۰۱۰

با اندوه و خشم فروان مطلع شدیم که مقامات هند رفیق آزاد - **Cherukuri Rajkumar** (راج کومار) یکی از اعضای اصلی رهبری حزب کمونیست هند (مائونیست) که در سطح جهان به عنوان سخنگوی این حزب مشهور بود را به همراه رفیق هم حزبی اش - **Hemchandra Pandey** - دستگیر و به قتل رساندند. در زیر اطلاعاتی کمیته مرکزی حزب کمونیست هند (م) را با کمی ویرایش می خوانید.

در اول ژوئیه، دفتر ویژه اطلاعات پلیس در استان آندرا پرادش - که واحد بدنامی در زمینه آدم ربایی و قتل‌های خونین است، اعلام کرد که رفیق آزاد (**Cherukuri Rajkumar**)، عضو شاخص رهبری حزب کمونیست هند (مائونیست)، عضو دفتر سیاسی و سخنگوی این حزب را به همراه رفیق **Hem Pandey (Jitender)** از اعضای کمیته منطقه ای حدود ساعت ۱۱:۰۰ در اطراف شهر ناگپور دستگیر کرده اند در زمانی که آنها طبق قرار به دیدار رفیقی از منطقه داندراکارانیا رفته بودند. رفیق آزاد حدود ساعت ۱۰ صبح این روز شوم همراه با رفیق پاندی پس از یک مسافرت طولانی به شهر ناگپور رسید. اما آدمکشان دفتر ویژه اطلاعات پلیس آندرا پرادش آنان را ربوده، احتمالاً توسط هلیکوپتر به جنگل عادل آباد در نزدیکی مرز استان ماهاراشترا برده و آنان را با شلیک گلوله به قتل رساندند.

سلام های سرخمان را نثار رفقای عزیزمان می کنیم.

زندگی رفیق آزاد

رفیق آزاد یکی از رهبران ارشد حزب کمونیست هند (مائونیست) بود. وی در منطقه کریشنا از استان آندرا پرادش (آپ) در یک خانواده مرفه متولد شد. تحصیلات خود را در مدرسه **Sainik** منطقه کوروکوندا که اکنون منطقه ویزیانگران است طی کرد. رفیق **Surapuneni Janardhan**، که از رهبران پر آوازه ی جنبش دانشجویی بود، در سال ۱۹۷۴ رفیق راج کومار را به اتحادیه دانشجویان رادیکال آورد...

وی در دانشکده مهندسی آن منطقه که در آن زمان یکی از رادیکال ترین دانشکده های مهندسی محسوب می شد دانشجویی برجسته بود. او تحصیلاتش را در رشته شیمی به پایان رساند و سپس طبق رهنمود حزب به شهر **Vishakhapatnam** نقل مکان کرد. او تا سال ۱۹۸۴ دومین رهبر اتحادیه دانشجویان رادیکال بود. و در به راه افتادن بسیاری از حرکت های دانشجویی سراسری و جنبش های مردمی در آندرا پرادش نقش کاتالیزور را داشت. او به عضویت کمیته منطقه ای حزب کمونیست هند (مارکسیست - لنینیست) (جنگ

خلق) درآمد.

در سال ۱۹۸۱ عرض و طول هند را زیر پا گذاشت تا سمینار مسئله ملی در مدرس (چنای کنونی) را سازماندهی کند. او در سال ۱۹۸۲ به کارناتاکا منتقل شد و از اعضای موسس شاخه حزبی در آنجا بود و به عنوان دبیر کمیته ی ایالتی (استانی) کار می کرد. در سال ۱۹۹۰ پس از پلنوم مرکزی عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست هند (م ل) (جنگ خلق) شد و در سال ۱۹۹۵ در کنفرانس سراسری هند عضو دفتر سیاسی شد. او پس از شکل گیری حزب کمونیست هند (مائونیست) در سال ۲۰۰۴ این سمت را ادامه داد. از آن پس سخنگوی کمیته مرکزی نیز بود.

او به زندگی ساده و کار سخت، مطالعه ی بی انتها و تحلیل های درخشان از اوضاع، بیان روشن و منطقی برنده و مهارت کار سازمانی بالا، شهره بود و به جنبش انقلابی در عرصه های مختلف خدمات گسترده ای کرد.

او مطالب فراوانی در مارش خلق (ارگان تئوریک حزب) و بولتن اطلاعاتی مائونیستی نوشت. او مطلب بسیار خوبی در نقد روشنفکران آندرا پرادش که پس از فروپاشی امپریالیسم شوروی و دول وابسته به آن ناامید شده و اعتقاد خود را به جنبش انقلابی از دست داده بودند نوشت.

با مرگ او، جنبش انقلابی هند رفیق نمونه و ستاره درخشانی را از دست داد که بیش از سه دهه و نیم به انقلاب خدمت کرد.

رفیق پاندی ۳۰ ساله، از نزدیکی دهکده پیپوراگا در منطقه اوتاراخاند آمده بود. وی کارشناسی ارشد خود را در رشته تاریخ در دانشگاه **Nainital** گرفت و برای دوره دکترا ثبت نام کرد. در حالی که در کالج بود، از اعضای فعال **AISA** هم بود. به تدریج که متوجه کاراکتر شبه انقلابی **AISA** شد، به گروههای رادیکال پیوست. بعدها، در سال ۲۰۰۱ به حزب کمونیست هند (م-ل) (جنگ خلق) پیوست. او در روستاهای کوهستانی منطقه **Almora** شروع به سازماندهی دهقانان حول موضوعات گوناگون کرد.

این رفیق پر انرژی خیلی زود عشق و علاقه مردم منطقه را به خود جلب کرد. او در سال ۲۰۰۵ به انجام وظایف مهمتری منتقل شد. او ماموریت جدید خود را با صبر و استقامت بالایی پیش می برد. علاقه وافر او برای یادگیری موضوعات جدید، مطالعه بیشتر و عمیق تر، و اشتیاق وافرش به نگارش اندیشه هایش باید سرمشق همه انقلابیون باشد. او مقاله های زیادی تحت نام های مختلف در مجله های خبری نوشت. ما از سازمانهای حقوق مدنی می خواهیم از پلیس آپ. بخواهند که جسد رفیق پاندی را به مادرش که تنها بازمانده ی اوست و در منطقه **Haldwani** از ایالت **Uttarakhand** زندگی می کند

دفتر ویژه اطلاعات پلیس آندرا پرداش - آواتار هندی موساد

دفتر ویژه اطلاعات پلیس آندرا پرداش، بخشا توسط موساد آموزش دیده است. این نهاد از مرزهای ایالتی گذشته و آزادانه دست به آدم ربایی و قتل می زند. همه اینها با حمایت مانموهان سینگ (نخست وزیر)، سونیا گاندی (رهبر حزب کنگره) و چیدام باران(وزیر داخلی) انجام می گیرد. این باند فاشیستی شاخک هایش را در سراسر هند برقرار کرده و انقلابیون را به قتل می رساند، حکم اخیر دادگاه عالی آندرا را نیز به سخره گرفته است. این حکم می گوید، تمام درگیری ها (که در آن مقامات انقلابیون را ربوده و به قتل می رسانند و بعد گزارش می دهند که مقتول حین درگیری مسلحانه کشته شده است) اول باید بعنوان قتل به ثبت برسد و به همین عنوان و برای تعیین قاتل در دادگاه مورد بررسی قرار گیرد.

آیا چیدمان باران انتظار دارد که مائوئیست ها با وی که خون رفیق آزاد و پاندی را ریخته است به مذاکره بنشینند؟

حزب کمونیست هند (مائوئیست) هرگز در مورد درگیری های نظامی واقعی سر و صدا به راه نیانداخته است. پلیس آپ. به دروغ های گوبلزی توسل می جوید؛ دروغ هائی که حتی ساده لوحان نیز باور نمی کنند. حزب کمونیست هند (مائوئیست) همواره در کنار حقیقت و پاسخگویی به مردم ایستاده و واقعیت را بیان کرده است. آزاد در حال رفتن به جنگل Sarkepally Adilabad نبود. هنگامی که هیچ جنبش و سازمانی در عادل آباد وجود ندارد، چرا او به آنجا باید می رفت؟ آزاد قرار بود با رفقای ما در مورد پیشنهادات مشخصی از طرف افراد خوش نیتی چون Swami Agnivesh [که برای مذاکراتی میان حزب کمونیست هند (م) و دولت مرکزی و تعیین تاریخ مشخصی برای آتش بس متقابل تلاش می کند] رو در رو بحث

کند. او حامل نامه محرمانه ای از Swami Agnivesh به مورخ ۲۶ ژوئن ۲۰۱۰ بود. چیدام باران بارها ما را به ترک خشونت و مذاکره دعوت کرده است. آیا انتظار دارد که با ریختن خون رفقای غیر مسلح مان آزاد و پاندی، حزب پای مذاکره بنشینند؟ آیا فراخوان های وی مانند موعظه متون مقدس توسط شیاطین نیست؟

دروغ های پلیس آپ.

اینکه پلیس آپ تفنگ AK۴۷ پیدا کرده دروغ محض است. رفیق آزاد ساعت ۱۰:۰۰ صبح همراه با رفیق پاندی در ایستگاه ناگپور پیاده شده و در حالیکه غیر مسلح بود توسط دفتر ویژه اطلاعات پلیس آندرا پرداش دستگیر شد. آیا دولت از ماده ۲۱ قانون اساسی خود پیروی می کند؟ آیا دولت از هسته کنوانسیون ژنو، که «افراد بی دفاع» نباید صدمه ببینند پیروی می کند؟ آیا این عوامفریبی و جعل نیست که دولت لایحه پیشگیری از شکنجه را به مجلس می فرستد اما پلیس هر دقیقه به شکنجه بازداشتی ها متوسل می شود؟ این داستان های ساختگی در مورد «درگیری ها» برای هزارمین بار توسط پلیس آپ. ساخته می شود و در مطبوعات نشخوار می شود. حق حیات که در قانون اساسی تضمین شده است مورد سخره قرار می گیرد و حق روبرو شدن با قاضی در فاصله ۲۴ ساعت از دستگیری تبدیل به کشته شدن در فاصله ۲۴ ساعت شده است بطوریکه هیچ فرصتی برای عزیزانشان نمی ماند که کاری کنند.

ما از سازمانهای حقوق مدنی، دموکراتها و میهن پرستان می خواهیم که قدم جلو بگذارند و این درگیری ساختگی را به عنوان یکی از صدها قتل غیر قانونی که در این کشور رخ می دهد عمیقا مورد بررسی قرار داده و حقایق را به اطلاع مردم برسانند. آجای، سخنگوی کمیته مرکزی حزب کمونیست هند (مائوئیست)

گذشته و آینده کمونیسم در پرتو سنتز نوین**بخش اول : «شکست یا ورشکستگی»؟****۱ - مقدمه**

همانگونه که در بیانیه «کمونیسم بر سر دوراهی: پژمردگی یا شکوفایی؟» تاکید شده، جنبش بین المللی کمونیستی با یک تقاطع تاریخی مهم روبرو شده است. یک دوره از مبارزه پرولتاریای جهانی برای سرنگونی نظام سرمایه داری جهانی به پایان رسیده است، ما در آستانه ورود به دوره ی دیگری هستیم. اینکه دوربعدی چگونه رقم خواهد خورد به تلاشهای نظری و عملی کمونیست ها وابسته است.

مرحله اول با تولد مارکسیسم (۱۸۴۸) و سپس کمون پاریس (۱۸۷۱) آغاز شد و با انقلاب اکتبر در روسیه (۱۹۱۷) و انقلاب فرهنگی در چین سوسیالیستی (۱۹۶۷) ادامه یافت و سرانجام با شکست انقلاب در چین در سال ۱۹۷۶ به پایان رسید. بشریت برای نخستین بار در طول تاریخ شاهد تلاش آگاهانه برای تغییرسازمان اجتماعی (از روابط تولیدی اجتماعی تا روبنای سیاسی) بر پایه ای نوین بود. طبقه کارگر رهبری کننده این تلاش عظیم برای دستیابی به جامعه ای فارغ از ستم و استثمار بود. این تلاشها به شکست انجامیدند. پرولتاریا قادر نشد در آن دور از مبارزه طبقاتی بورژوازی را در سراسر جهان سرنگون کند و قدرت سیاسی در شوروی و چین سوسیالیستی را نیز از کف داد. این واقعیت بزرگ عینی - یعنی فقدان دولت های سوسیالیستی در جهان امروز- سر منشا تاثیرات عمیق بر صفوف جنبش کمونیستی و سمت تحولات جهان کنونی شد. نیازمند زمان بود تا این واقعیت عینی در سطح ذهنی نیز خود را منعکس کند. هنوز جنبش بین المللی کمونیستی برخوردار موزونی با این واقعیت نداشته و ندارد. اغلب کسانی که خود را کمونیست می دانند چشم خود را بر این واقعیت بزرگ می بندند. بسیاری از آنها حاضر به

رویارویی با این شکست عظیم و مواجهه با سئوالات و مسائلی که این شکستها ببار آوردند، نیستند. این امر موقعیت خطرناک و بحرانی برای جنبش کمونیستی در سطح بین المللی ببار آورده است. بدون یک جمعبندی علمی- انتقادی از تجارب مثبت و منفی مرحله قبل و سنتز علمی آنها قادر به از سر گذاردن این بحران نخواهیم بود. تنها با ترکیب دید گسترده تاریخی با موشکافی فعال و انتقادی تجارب انقلابی - بویژه تجارب سترگ و تعیین کننده - و درس گیری از آنها می توان به استقبال دور دوم انقلاب های پرولتری رفت. در اینجا تمرکز بحث حول دوره ی اول است. اینکه آن دوره چگونه رقم خورد، چه دستاوردها و کمبودهایی داشت و چرا بدون دفاع و تکیه به دستاوردها و جذب درس های مثبت و منفی آن نمی توان افق و راه روشنی برای رهایی بشریت ترسیم کرد.

از پرسش بسیاری از مردم که به محض روبرو شدن با یک کمونیست طرح می کنند، شروع کنیم.

مگر کمونیسم شکست نخورد؟ چرا شما هنوز دنبال تحقق یک امر شکست خورده هستید؟ مگر تجربه شکست انقلاب های پرولتری در قرن بیستم برای اثبات اینکه کمونیسم غیر ممکن است، کافی نیست؟ بطور مسلم هر کمونیستی نیز به نوعی در ذهن خود با این قبیل پرسشها کلنجار می رود. مگر می توان با این مسئله کلنجار نرفت. آن هم در دوره ای که تمام بلندگوهای بورژوازی در سطح بین المللی - بویژه پس از فروپاشی شوروی (در ابتدای دهه ۹۰ میلادی که دیگر کشوری سوسیالیستی نبود و فقط ماسک سوسیالیسم را بر چهره داشت) - به کار افتاده اند تا به مردم ثابت کنند که ایده کمونیسم یک پروژه ورشکسته است. یک امر روشن است، کمونیستها باید به شکست

یافته است. روزی نیست که یک مقاله یا کتاب پر از تحریف و دروغ در رابطه با کمونیسم و تاریخ کمونیسم منتشر نشود. استالین را که بساط فاشیسم در اروپا را جمع کرد با هیتلر برابر می کنند، لنین را یک ماکیاولیست بیرحم جلوه می دهند، مانو را با چنگیز خان مقایسه می کنند و چون اتهام قتل عام به او را نمی توانند ثابت کنند، سراغ این می روند که فردی تشنه قدرت و «زن باره» بود. باید پرسید اگر کمونیسم مرده و ایده اش ورشکسته است پس چرا این همه دروغ و بهتان به یک ایده «مرده» زده می شود.

بورژوازی در ارتباط با تاریخ گذشته کمونیسم دو روش مشخص را دنبال می کند. روش تحریف و حذف. نخست اهداف، روشها و واقعیتهای زنده انقلاب های پرولتری را تحریف می کند. سپس تمام تلاشهای تبهکارانه خود - مانند محاصره و حمله نظامی، فشار بی وقفه اقتصادی و بمباران دائمی ایدئولوژیک را - که برای خفه کردن این انقلابها به کار برد - حذف می کند.

بورژوازی از طریق این تحریف و حذف می خواهد درخشان ترین دوران تاریخی که بشر با آن روبرو شد را از ذهنیت ها پاک کند تا سطح توقعات ایدئولوژیک - سیاسی مردم را کاهش دهد. چون تا زمانی که مردم در سر آرزوهای بزرگ نپروارند و به این آگاهی دست نیابند که امکان تحقق آنها هست، بورژوازی می تواند گریبان خود را حتی از حادثترین بحرانها خلاص کند.

در مواجهه با چنین وضعیتی و برای مقابله با مغزشویی های بورژوازی چه باید کرد؟ در مقابل تجربه تاریخی مرحله اول انقلاب های پرولتری چه رفتاری باید اتخاذ کنیم؟ آیا باید عقب نشینیم و اجازه دهیم آن دستاوردهای رهائی بخش دفن شوند. بدون شک این بزرگترین جنایت در حق بشریت و آینده جهان خواهد بود.

یا مانند برخی ها خود را تافته جدا بافته از دیگران دانسته و بر کل تجربه جنبش کمونیستی خط بطلان کشیده و بگوئیم این تجربه ها ربطی به مارکسیسم نداشته و مدعی شویم از همان مبدا شویم. روش بازگشت به مرحله اول یک ایده و پروژه از هیچ پایه و متد علمی برخوردار نیست. این برخورد بیان سر فرود آوردن در مقابل تبلیغات بورژوازی و نشانه عجز و ناتوانی در ارائه یک جمع بندی علمی از گذشته است.

یا مانند برخی دیگر به شیوه ای دگماتیک خواهان تکرار همان تجارب قبلی شویم و چشم بر خطاها و درکهای غلط که تاثیرات بسزائی در شکست و نوع شکست کشورهای سوسیالیستی داشتند، ببندیم.

در بررسی مرحله اول انقلابهای پرولتری به دستاوردهای این انقلابها خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که این انقلابها با اتکا به قدرت سیاسی کسب شده توسط پرولتاریا، چه تحولات عظیمی را در چه سطحی و با چه کیفیتی برای مردم بوجود آورد. تحولاتی که تا پیش از آن حتا به ذهن طبقات دیگر نمی رسید و آن طبقات حتا جرات نمی کردند به اینگونه تحولات نزدیک شوند چه رسد به آن که آنها شالوده یک نظام اجتماعی نوین قرار دهند، یعنی از بین بردن انباشت فقر و ثروت در دو قطب، از بین بردن تمایز میان زن و مرد، تمایز میان کار فکری و یدی، میان شهر و روستا. متفکرین طبقات دیگر حتا بفکرشان نمی رسید که چنین تحولاتی مطلوب و ممکن است. آنان همه گونه توجیه را برای رد آنها در انبان داشتند.

ما نیز در پروسه این تکاملات و تغییرات بیش از پیش آموختیم که انقلاب پرولتری یعنی چه و چه باید باشد. در طی این پروسه ها از اشتباهات خود درسهایی بیرون کشیدیم. مفاهیم خود را بررسی کردیم. در ارتباط با اولین تلاش های مان برای انقلابات پرولتری و در گام های آغازین نقاط ضعف و محدودیتهای خود را معین کردیم. ما از تجربه گذشته خویش دفاع می کنیم، چرا که جنبه عمده آنها صحیح بود و هست. اما آگاهی که این جهش های واقعی رخ داده در قرن بیستم خالی از اشتباهات نبوده اند و بدون نقد اشتباهات و ضعفها در عملکرد و تفکرمان که نقش درجه دوم و فرعی نسبت به

خود اذعان کنند. به این معنا که امروزه کشور سوسیالیستی در جهان موجود نیست و نزدیک به چهار دهه است که کمونیستها در کشوری قدرت سیاسی کسب نکرده اند.

بورژوازی مدام تبلیغ می کند که کمونیسم ورشکسته از آب در آمد. به دلیل آنکه از ابتدا کمونیسم ایده ای غلط و اتوپیایی بود. تحمیل وهم و خیال به واقعیت بود. از نظر بورژوازی کمونیستها شکست خوردند زیرا می خواستند یک ایده غیر واقعی را بر طبیعت بشر تحمیل کنند. آنها می گویند به همین دلیل کمونیسم به فاجعه ختم شد و شکست اش اجتناب ناپذیر بود.

آیا تصویری که بورژوازی از شکست ما ارائه می دهد درست است؟ آیا واقعا تجربه کمونیسم فاجعه بود؟ ما شکست خوردیم اما این شکست نشانه غلط بودن ایده های ما نبود و نیست. شکستی بود که اساسا به عوامل عینی یعنی به تناسب قوا در سطح بین المللی بستگی داشت. نگهبانان نظم کهن توانستند ذخایر و قوای خود را علیه انقلاب سوسیالیستی به آرایش در آورده و بکار گیرند و کشورهای سوسیالیستی نوپا را شکست دهند.

ما می توانیم بدرستی تاکید کنیم که شکست خوردن در چند نبرد، نشانه تعیین سرنوشت کلی جنگ نیست. ما کماکان می توانیم بر این حقیقت عینی تاکید کنیم که سرنوختی یک طبقه و گذر از یک نظام اقتصادی اجتماعی به نظامی دیگر پروسه ای بسیار طولانی است. تثبیت قدرت بورژوازی در مقابل قدرت فتودال ها و نظام فتودالیسم چند صد سال به درازا کشید. تثبیت قدرت پرولتری و گذر به کمونیسم نیز بسیار طولانی تر و پیچیده تر خواهد بود زیرا هدفش از میان بردن نظام طبقاتی است نه نشان دادن یک نظام طبقاتی بر جای قبلی.

اما با این وجود واقعیت این است که امروزه نمی توانیم در این حد از استدلال باقی بمانیم. مهم است که در این زمینه بگونه ای علمی رفتار کنیم. به این معنا که قبل از هر چیز بدور از هر گونه تعصب و چشم بستن بر واقعیات، به درستی توضیح دهیم که چرا کشورهای سوسیالیستی نوپا شکست خوردند. باید از سطح به عمق رویم و مانند هر دانشمندی ثابت کنیم که چرا آزمایشهای انجام شده نشانه غلط بودن نظریه کمونیسم نبوده، بلکه هنوز این نظریه و مفاهیم اساسی برخاسته از آن - با تکیه به همان آزمایشهای باصلاح شکست خورده - از اعتبار برخوردار بوده و کماکان صحیح است. برای اینکار باید بینیم آنچه که همگان از آن به عنوان شکست یاد می کنند، چه بود؟ واقعا چه اتفاقاتی افتاد؟ معانی و ارزش های آن اتفاقات چه بود؟ آیا واقعا فاجعه بود؟ آیا کسب قدرتی که توسط پرولتاریا در چند کشور صورت گرفت واقعا نشانه غلط بودن نظریه کمونیستی مارکس است؟

اینکه مارکس چگونه تئوری های خود را از دل واقعیات عینی بیرون کشید مستلزم بحثی جداگانه است با این حال به این نکته باید اشاره کنیم مفاهیمی که او در ارتباط با کمونیسم و ضرورتش جلو گذاشت اساسا درست بود و هنوز منطبق بر جهانی است که در آن زندگی می کنیم. مارکس برنامه کمونیستی خود را هم از واقعیت جهانی که در آن زندگی می کنیم بیرون کشید و هم جهانی که می توانیم در آن زندگی کنیم. او بر مبنای حقایق جامعه کنونی مختصات جامعه آینده را پیش بینی کرد. اما این پیش بینی خیالی نبود بلکه متکی بر امکاناتی بود و هست که جامعه سرمایه داری از خود بروز می دهد.

برای اثبات شکست یا ورشکستگی باید به تاریخ رجوع کرد. بدون تحریفهای ارتجاعی یا خودستایی های بی محتوی. آنگونه که واقعا بود و گذشت. به قول هوراد زین (تاریخ دان مترقی معاصر که چندی پیش در گذشت): «کسی که تاریخ نمی داند مانند آنست که دیروز به دنیا آمده است.» بدون آشنایی با تاریخ و عملکرد کمونیسم طی ۱۶۰ سال گذشته، مشکل بتوان از ایده های آن قویا دفاع کرد. آن هم در دورانی که ما با بزرگترین مغزشویی تاریخ توسط بورژوازی بین المللی روبرو هستیم. تا کنون صدها میلیارد دلار به این مغزشویی اختصاص

ناپسند است، نژادپرستی زشت است، فخر فروشی یک ملت به ملت دیگر حماقت است، تلفیق دین و دولت نشانه عصر جاهلیت و بردگی بشر در مقابل قوای مهار نشدنی طبیعت و جامعه طبقاتی است. اعدام باید برچیده شود، همه باید از حق بیان برخوردار باشند و انسانها باید از آزادی های فردی و حقوق برابر برخوردار باشند، این حق اولیه هر انسان است که امکانات اولیه زندگی از سر پناه و مسکن و بهداشت و خلاصه رفاه اجتماعی برخوردار باشد و ... برخی از این ایده ها و نرمهای اجتماعی ناشی از آن در سطح گسترده ای در جهان برای مردم مترقی جا افتاده است. اما کمتر کسی فکر می کند که این ایده ها و نرمها در چه زمانی و توسط چه کسانی در جوامع امروزین طرح شده اند و مهمتر از آن توسط چه قدرت سیاسی عملی شدند. البته برخی از این ایده ها را بورژوازی تحت عنوان «حق برابر» برسمیت شناخت و جنبه قانونی بدانها بخشید. بورژوازی مدعی حل مشکلات جوامع بشری بود اما سرعاً «حق برابر» محدودیتهای تاریخی خود را در رفع این مشکلات نشان داد. فروش و استثمار نیروی کار مبتنی بر تولید و مبادله کالایی، بشر را با دهشتیهای دیگر روبرو کرد. در بسیاری از نقاط جهان حتی وظایفی که تاریخاً در چارچوبه نظام سرمایه داری، قابل تحقق بوده، لاینحل باقی ماندند.



بنای یادبود کمون - پاریس آرامگاه پرلاشر

این انقلاب های پرولتری بودند که نه تنها به شکل رادیکالی وظایف دمکراتیک بجامانده از قبل را عملی ساختند بلکه ورای افق و چارچوبه «حق برابر» رفتند و نقطه رجوع دیگری را آفریدند. تاریخ انقلاب های پرولتری یعنی تاریخ ایده ها و اقدامات پیشرویی که بشر برای نخستین بار بطور واقعی برای حل مشکلات بنیادین جوامع طبقاتی مانند تقسیم جامعه به طبقات، تضاد میان کارفکری و یدی، تضاد میان زن و مرد و شهر و روستا و کارگر و دهقان آگاهانه در دستور کار خود گذاشت.

در این چارچوبه تجربه کمون پاریس به عنوان اولین حکومت کارگری جهان از اهمیت زیادی برخوردار است. حکومتی که حدوداً دو ماه و نیم (از ۱۸ مارس تا ۲۸ مه ۱۸۷۱) دوام آورد. این حکومت حاصل انقلاب کارگران و توده های زحمتکش پاریس علیه بورژوازی و اشراف بود. این انقلاب در هنگامه جنگ ارتجاعی خونین و بیرحمانه ای که میان امپراطوری پروس برهبری بیسمارک و امپراطوری دوم فرانسه تحت رهبری لویی بناپارت - برادر زاده ناپلئون - صورت گرفت. ۱۵۰ هزار نفر از طرفین در آن جنگ ارتجاعی جان باخته و مردم فرانسه دچار فلاکت و بدبختی شده بودند، در اثر شکست و تسلیم لوئی بناپارت پاریس به محاصره پروس ها در آمد، مردم پاریس که برای مقابله با ارتش پروس (در ۲۵۴ گردان ۳۵۰ هزار نفره) مسلح شده بودند، دریافتند که قبل از هر چیز لازمست با توطئه های اشراف و تسلیم طلبی بورژوازی خودی مقابله کنند. شرح جزئیات این انقلاب

بدنه عظیم دستاوردهای انقلاب های سوسیالیستی داشته قادر به دفاع موثر و جدی در مقابل حملاتی که امروزه به تجربه کمونیسم می شود نخواهیم بود. دیالکتیک دفاع از بدنه گسترده و غنی انقلاب های پرولتری در نقد علمی اشتباهات، ضعفها و محدودیتهای تاریخی آنها است. بویژه آنکه این انقلاب ها مانند هر آغاز دیگری آغازی کامل و ناب نبودند. هیچ آغازی در هیچ زمینه ای نمی تواند بدون ضعف ها و اشکالات باشد. نمی تواند بازتاب کامل و بی نقصی از آینده ای باشد که آن را نمایندگی می کند.

تا زمانی که طبقات و مبارزه طبقاتی موجود است، شکست انقلاب های سوسیالیستی نیز امکان پذیر است. بعد از پیروزی انقلاب های پرولتری در کشورهای مختلف و استقرار نظام اجتماعی سوسیالیستی، طبقات چه در سطح آن کشورها و چه در سطح جهانی به بقای خود ادامه میدهند. تنها با پیروزی انقلاب کمونیستی جهانی است که این وضعیت عوض می شود و طبقه بورژوازی دیگر نخواهد توانست ذخایر مادی و فکری خود را برای مغلوب کردن راه کمونیسم به میدان آورد و مانع تغییر جهان و محور جامعه ی طبقاتی شود. ما شکست خوردیم چون دشمن هم بلحاظ فکری و هم بلحاظ مادی از ما قویتر بود. از یکسو انقلاب در چارچوب کشورها انجام میشود و از سوی دیگر تا زمان انقلاب در سطح جهان، امکان این شکست خواهد بود. جهان قادر نیست راه حل یکبار برای همیشه برای تمام جهان در یک زمان ارائه دهد. بنابراین دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، پیچیده بوده و بطور ناموزون پیش خواهد رفت.

اما رابطه بین اشتباهات ما با این شکست ها نیز باید بدرستی تئوریزه شود. در درجه نخست باید اشتباهات تجزیه و تحلیل و از آنها جمعبندی شود. برخی از این اشتباهات بسیار جدی بودند و نتایج وخیمی بار آوردند. هدف از پرداختن به این اشتباهات معذرت خواهی از بورژوازی نیست. بلکه برای انقلابی کردن درکهای مان و تجزیه و تحلیل علمی برای پیشرفت های بعدی است.

ما در متن بررسی شکست انقلاب های سوسیالیستی هم تاثیرات تعیین کننده چرخش های نامساعد در اوضاع عینی (در سطح ملی و بین المللی) را نشان خواهیم داد و هم تاثیرات اشتباهاتی که در مواجهه با مشکلات عظیم در خط مشی رهبری این انقلاب ها رخ داد. اشتباهاتی که موجب نامساعد تر شدن اوضاع شد. هر چند این ضعفها و اشکالات علت عمده شکست نبودند ولی به شرایط شکست یاری رساندند. تفاوت است میان علت شکست با عوامل تقویت کننده ی آن. اشتباهات ما علت شکست نبودند، بلکه راه را برای شکست سهل تر کردند و برای نیروهای مخالف وضعیت را آسانتر ساختند.

زمانی مارکس در مورد انقلابهای پرولتری گفت: «... انقلابهای پرولتری ... مدام از خود انتقاد می کنند، پی در پی حرکت خود را متوقف می سازند و به آنچه که انجام یافته به نظر می رسد باز می گردند تا بار دیگر آن را از سر بگیرند، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای اولیه خود را بی رحمانه به باد استهزا می گیرند، دشمن خود را گویی فقط برای آن بر زمین می کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنها قد برافرازد.» (۱)

تنها با چنین روحیه انقلابی و نقادانه و متد علمی است که می توان از تجارب غنی مرحله اول انقلاب پرولتری برای دستیابی به سنتز نوینی از علم انقلاب کمونیستی دست یافت. تجاربی که به اندازه کافی مواد و مصالح لازم را در اختیار ما برای انجام این وظیفه قرار داده است.

۲ - کمون پاریس اولین دیکتاتوری پرولتاریا

قبل از بررسی تجربه کمون پاریس (۱۸۷۱) - و همچنین انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۱۷) و دو انقلاب در چین (انقلاب دمکراتیک نوین و سوسیالیستی در سال ۱۹۴۹ و آغاز «انقلاب در انقلاب» به نام انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۶۶) - باید بر یک واقعیت تاریخی بزرگ تاکید گذاریم. امروزه بسیاری از مردم جهان با ایده های پیشرو آشنا هستند و بدان باور دارند. ایده هایی نظیر: استثمار بد است، ستم بر زن

مصممانه تفنگ به دست می گرفتند و می رفتند تا همان زخمها و دردها را پذیرا شوند چه بی هراس در سنگر چه بی رحم در نبرد چه خونسرد پای دیوار هنگام تیرباران.»
بی جهت نبود که روزنامه تایم در آندوره نوشت: «اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل شده بود چه ملت وحشتناکی می شد.»

طی آن دو هفته پاریس مدام با صحنه هایی از تیرباران جمعی مردم روبرو بود. اسیران بدون هیچ ترحمی در خیابانها تیرباران می شدند. سرهنگی نام اسیری را پرسید. او جواب داد «زنده باد کمون مرگ بر ادمکشها» او را فوراً به کنار دیوار رانده و تیرباران کردند.



در آخرین جلسه اعضای شورا و کمیته مرکزی کمون دلسکلوز وزیر جنگ کمون اعلام کرد «تمام اعضای کمون با حامیلهای خود از همه گردانهایی که در بولوار ولتر جمع می شوند سان ببینند آن گاه در پیشاپیش آنها به طرف نقاطی که باید فتح گردد حرکت کنند.»
«دلسکلوز با ورود به باریکاد به چپ پیچید و از تخته سنگها بالا رفت. برای آخرین بار صورت جدی او در قاب ریش سفیدش چرخیده به سوی مرگ بر ما ظاهر شد ناگهان ناپدید گردید انگار صاعقه او را زده باشد. او به میدان شاتودو افتاد.» هراس بورژوازی از دلسکلوز تا بدان حد بود که حتی پس از مرگ هم توسط دادگاههای بورژوازی به مرگ محکوم شد.

در گوشه ای دیگر اوژن وارلن را می بینیم. «عضو کمیته مرکزی کمون، کارگری که به تنهایی و صرفاً با قدرت اراده خود و با صرف ساعات نادری که شب ها پس از کارگاه و برای مطالعه برایش می ماند خود را آموزش داد. آموختن نه با این قصد که به بورژوازی راه یابد آن چنان که خیلی ها کردند ولی به قصد آموزش و رهایی مردم. او یکی از اعضای فعال انترناسیونال اول بود و از ابتدای تا انتها کمون فعالانه کار کرد. از معدود کموناردهایی بود که با نظریات مارکس آشنایی داشت. زمانی که در ۲۸ مه در خیابانی دستگیر شد. به مدت یکساعت او را روی زمین کشاندند با ضربه شمشیر سرش را شکافتند و پس از تیرباران مثله اش کردند.»

آنچه که این قهرمانی را از دیگر قهرمانی های تاریخ جدا می کرد چشم انداز و برنامه اجتماعی بود که در راسش قرار داشت. محرک شان امری کاملاً زمینی و مشخص بود: ساختن دنیایی نو که در آن انسانی توسط انسانی دیگر مورد بهره کشی قرار نگیرد و کسی مورد ستم واقع نشود. علت اینکه همه با شعار «زنده باد کمون» به استقبال مرگ می رفتند آینده ای بود که کمون نمایندگی می کرد، آینده ای که در اقدامات خاص کمون فشرده شده بود. اقداماتی که بشر برای نخستین بار با ضرورت انجامش روبرو شده بود. برای همین لازم است ببینیم که این حکومت در طول عمر کوتاهش چه کرد و دستاوردهایش

در این نوشتار ممکن نیست. (۲) اما برای نخستین بار وضعیتی در تاریخ بوجود آمد که توده کارگر - همراه با خرده بورژوازی رادیکال شده در پاریس در یک اقدام توده ای و با تکیه به نیروی مسلح توده ای که گارد ملی خوانده می شد، قدرت را در یک شهر بدست گرفتند. آنچه که این انقلاب را از انقلاب های پیشین (بویژه قرن نوزدهم) متمایز می کرد، گسست از افق و اهداف بورژوازی بود. چرا که هدفش تکمیل نهاد دولت نبود بلکه از بین رفتن آن بود. ایده آل کموناردها فراتر از جمهوری خواهی بورژوازی بود. آنان مردم فرانسه را در بیانیه شان به انقلابی مدرن فراخواندند: «که از کلیه انقلاب هایی که تاریخ را روشنی بخشیده اند وسیعتر و بارآورتر» باشد.
می توان از طریق خاطرات شاهدان عینی و گزارشها با تصاویری از این انقلاب آشنا شد.

«یک روز بعد از انتخابات کمون ۲۷ مارس - ۲۰۰ هزار نفر به شهرداری مرکزی آمدند تا نمایندگان برگزیده خود را در آنجا مستقر کنند. شیپورها فرمان حمله می دادند و توپ های کمون در کناره رودخانه می غریدند. ناگهان صداها آرام گرفت. اعضای کمیته مرکزی و کمون، با شالهای قرمز بر دوش روی پلاتفرم ظاهر شدند. رانویه یکی از رهبران کمون گفت: شهروندان قلب من بیش از آن از شادی سرشار است که بتوانم نطق کنم فقط به من اجازه دهید که از مردم پاریس به خاطر سرمشق بزرگی که به جهان دادند تشکر کنم.
یکی از اعضای کمیته نام کسانی را که انتخاب شده بودند اعلام کرد. طلبها برای ادای احترام به صدا در آمد و دسته موزیک با همراهی ۲۰۰ هزار نفر سرود مارسی یز (۳) خواند و همه قلب ها از شادی می طپید و همه چشم ها از اشک پر بود. هرگز پاریس به این گونه به تحرك در نیامده بود.

کمیته مرکزی کاملاً حق داشت که در عین هیجان ندا سر دهد که پاریس امروز صفحه تازه ای در کتاب تاریخ گشود و نام قدرتمند خود را در آن ثبت کرد.»

«این یکی از آن نقطه عطفهای بزرگ تاریخ بود که در آن خلقی می تواند از نو شکل بگیرد.»

براستی کمون پاریس سمبلی شد برای جهانی که می تواند از نو شکل بگیرد. اما این حکومت تحت محاصره ارتش پروس با انواع دسیسه ها و توطئه چینی و سرانجام جنگ داخلی از جانب اشراف و بورژوازی فرانسه روبرو شد. جنگی که در دو هفته آخر ماه مه ۱۸۷۱ به اوج رسید. بورژوازی، کمون را غرقه در خون کرد. با خون مدافعان قهرمانش، با چند تصویر از این قهرمانی آشنا شویم.

«باریکاداها سریعاً افزایش یافتند. باریکارد خیابان ریولی که می بایست شهرداری را حفظ می کرد در میدان سن ژاک و تقاطع سن دنی برپا شده بود. ۵۰ کارگر کار ساخت و ساز را انجام می دادند در حالی که انبوهی از کودکان گاری های دستی پر از خاک را از میدان می آوردند. این کار با چند متر عمق و شش متر ارتفاع با سنگرها، روزنه ها و ساختمانی به محکمی قرارگاههای نظامی که بنای آن می بایست چند هفته طول می کشد در عرض چند ساعت ساخته شد.»

«یک گردان کوچک از لحاظ تعداد شاید دویست نفر ولی مصمم در سکوت راه می رفت. بر دوش آنها تفنگ هم دیده می شد. این ها افراد معتقد به انقلاب اجتماعی بودند که چشم و هم چشم های شخصی آن ها را از دیگران دور نگهداشته بود.»

سرانجام ارتش ورسایلی ها - محلی که در آن نمایندگان بورژوا و ارتش تی بر پناه گرفته بودند- وارد پاریس می شود و قتل عامها را آغاز می کند.

«زنی که کودک خود را در اغوش داشت هنگام اعدام از زانو زدن خودداری نمود و خطاب به همراهانش فریاد زد: به این کثافتها نشان دهید که راه با قد برافراشته مردن را می دانید.»

«هرگز زنان چنین پر تعداد به صحنه نیامده بودند بی هراس از مرگ و آسیب با تن پوشی از زخمهای وحشتناک. گوش هایشان پر از فریادهایی بود که از پیکرهای ریش ریش زخمیان بر می خاست. پس

اداری و قضایی با ۴۰۰ هزار کارکن که بار سنگینی بر مردم بود بسیار ساده و محدود شد. کمون نشان داد که فقط انقلاب می تواند عدالت را اجرا کند. مارکس به کمون لقب دولت ارزان داد. برای اولین بار مخارج دستگاه نظامی و غرامت جنگی از دوش مردم - بویژه دهقانان - برداشته شد.

اینها شمه ای از اقدامات کمون بود. هر چند که کمون فرصت اجرای بسیاری از مصوبات و قرارهای خود را نیافت. ولی آنها پیشرفته ترین اقداماتی بودند که صد و چهل سال پیش مردم جهان با آن روبرو شدند. این فاکت‌های تاریخی هم ماهیت کمون به عنوان اولین حکومت کارگری را به ما نشان می دهد و هم راز قهرمانی مردم پاریس را بر ما آشکار می کند. بهتر می توان فهمید که چرا دسته دسته با شعار زنده باد کمون پای دیوار در مقابل جوخه های اعدام می ایستادند. و البته می توان علت عمق سببیت و انتقام گیری بورژوازی فرانسه را هم فهمید. بورژوازی با قتل عام در حال تنبیه مردمی بود که طعم آزادی و رهایی را برای مدت کوتاهی چشیده بودند. مردمی که از ایده هایی پیروی می کردند که مهر جامعه آینده را بر خود داشت. مردمی که نشان دادند می توان این ایده ها را عملی کرد.

کمون در یک نبرد نابرابر شکست خورد. اهمیت تاریخی برپائی کمون چنان عظیم بود که مارکس در بحبوحه برپائی کمون در مکاتبه ای نوشت: «نقطه عزیمت جدیدی که دارای اهمیت تاریخی - جهانی است پا به عرصه ظهور نهاده است.» و دو روز پس از شکست کمون خطابه معروف خود به نام جنگ داخلی در فرانسه را ایراد داشت و با جمع بندی از نقاط قوت و ضعف کمون از آن به عنوان «پیام آور پر افتخار جامعه نوین» یاد کرد.

کمون به دلایل گوناگون شکست خورد. اصلی ترین عامل، توازن قوای نامساعد به حال کمون بود. علیرغم تلاشهای انقلابی برای برپائی کمون در شهرهای دیگر فرانسه، پاریس تنها ماند. فرانسه نیز در اروپا تنها بود و اروپا نیز به عنوان مهد پرولتاریا هنوز در سطح جهانی تنها بود. زیرا نظام سرمایه داری در حال گسترش در سطح جهان و اقبالش در حال صعود بود. به این معنا شکست کمون پیشاپیش رقم خورده بود. اما قهرمانی کموناردها میراث انقلابی بزرگی را بر جای نهاد. در یک مبارزه شکست خوردن یا بدون مبارزه شکست را قبول کردن، تفاوت است. دستاوردهای شکست در اثر مبارزه هزاران بار بهتر از پیروزی هایی است که آسان بدست می آید. به قول ویکتور هوگو: «جسدها بر خاک افتاده اما ایده ها برپا ایستاده اند.»

اما کمون از ضعفهای مشخصی برخوردار بود. مهمترین ضعف کمون این بود که از یک فرماندهی سیاسی واحد برخوردار نبود. درک رهبران کمون از سرنگونی بورژوازی و پیشبرد تحولات انقلابی و ساختن جامعه ای نوین بر خرابه های جامعه ی کهن بسیار ابتدایی بود. کمون از خود قاطعیت نشان نداد. کموناردها براهتی می توانستند در ابتدا اردوی بورژوازی را مورد تعرض قرار دهند، به ورسای حمله کنند و ضربه کاری بدان وارد آورند و با مصادره بانکها ارتش دشمن را از پشتوانه مالی محروم سازند. اما از چنین اقداماتی سرباز زدند. ملغی ساختن ارتش حرفه ای موجب آن شد که به ضرورت سازمان دادن یک ارتش حرفه ای انقلابی بهایی داده نشود. رویارویی ارتش غیر حرفه ای با ارتش های اروپا که به کمک بورژوازی فرانسه آمده بودند غیر ممکن بود.

کمون پاریس بیان گسست از انقلابهای بورژوازی بود اما این گسست همه جانبه صورت نگرفت. هنوز به نشانه های کهن آغشته بود. کمون تلاش داشت به عنوان یک جمهوری قانونی برسمیت شناخته شود؛ تا حدی هم طبیعی بود چرا که کمون از اتحاد گرایشهای مختلف کارگری و جمهوری خواهان رادیکال خرده بورژوا تشکیل شده بود. کمون سعی می کرد اقدامات خود را در چارچوبه جمهوری بورژوازی قانونی جلوه دهد. برای مثال علیرغم اینکه زنان نقشی حیاتی و قهرمانانه در ایجاد کمون و در نبرد برای دفاع از کمون بازی کردند؛ در کمون همچنان جایگاهی درجه دوم داشتند به دلیل درک

کمون اولین حکومت در جهان بود که پلیس منکرات پاریس را منحل کرد؛ خدمت سربازی اجباری را حذف کرد و ارتش دائمی را ملغی کرد، تسلیح عمومی خلق را جایگزین ارتش سنتی کرد و اعلام کرد که گارد ملی یگانه نیروی مسلحی است که هر شهروند می تواند عضو آن شود. جالب اینجاست که در تمام طول عمر کوتاه این حکومت در پاریس تقریباً از بزهکاری و جنایت خبری نبود. دستگیریهایی در حکومت بورژوازی در دوره های زمانی مشابه به رقم ۳۰ تا ۵۰ هزار می رسید، اما در دوران کمون به ۸۰۰ تا ۹۰۰ نفر تنزل یافت. دیگر جسدی در سردخانه ها دیده نمی شد، دزدی صورت نمی گرفت.

کمون وظایفی را که انقلاب بورژوازی فرانسه ناتمام گذاشته بود به سرانجام رساند. یعنی، برای نخستین بار در تاریخ بشر رسماً جدایی دین از دولت رسماً اعلام شد. جنایات کشیشان افشا، اموال کلیسا جزو اموال عمومی اعلام گردید و هر گونه کمک دولتی به نهادهای مذهبی لغو و آموزش و پرورش از کنترل کلیسا خارج شد. به قول مارکس علم برای اولین بار در تاریخ از قید زنجیرهای اسارت پیشدواری های طبقاتی و قدرت حکومتی حاکم بر آن رها شد.

لائسیسم به معنای امروزینش بواقع دستاورد کمون بود. که تازه سی و چهار سال بعد بورژوازی فرانسه شکل دست و پا شکسته ای از آنرا قبول کرد.

کمون اولین دولتی بود که حکم اعدام را به مصاف طلبید. یعنی همانطور که ارتش را ملغی کرد گیوتین و اعدام را هم ملغی اعلام کرد. در روز ۱۶ آوریل ۱۸۷۱ گردان ۱۳۷ گارد ملی مامور یافتن و سوزاندن دستگاه گیوتین شد. آن دستگاه در غوغای شادمانی عمومی مردم در ملا عام سوزانده شد.

کمون اولین دولتی بود که اتباع کشورهای دیگر براهتی می توانستند به عضویت آن در آیند. وزیر کارش لئو فرانکل، کارگری از آلمان بود و فرمانده کل قوایش یاروسلاو دمبروسکی افسری انقلابی از لهستان بود که در روزهای نبرد از پای درآمد. این بدعتی در تاریخ بشر بود چرا که کموناردها عمیقاً باور داشتند که پرچم کمون پرچم جمهوری جهانی است.

برای اولین بار این حکومت بین فرزندان مشروع و نامشروع (که آنزمان پدیده نسبتاً گسترده ای بود) تمایزی قایل نشد و همه آنان را تحت حمایت خود قرار داد. کمون زنان بیوه و یتیمان جنگ را بدون تمایز تحت پوشش خود قرار داد. از جمله زنان سربازانی که در جنگ با کمون کشته می شدند. کمون فرمان تاسیس مهد کودک ها را صادر کرد و اعلام کرد که وظایف کارکنان این بخش نباید ابدی باشد و باید به صورت دوره ای بین آنها تقسیم شود تا از خستگی و طاقت فرسائی ناشی از تکرار یک کار جلوگیری گردد.

برای اولین بار حکومتی بر پا شد که از اقتدار خود برای از بین بردن نابرابریهای اجتماعی استفاده کرد. مزد همه کارکنان دولتی برابر با مزد کارگر اعلام گردید. فرمان تقلیل ساعات کار روزانه به هشت ساعت صادر شد. کار سخت شبانه کارگران نانوائی ممنوع اعلام شد، جریمه کارگران توسط کارفرمایان - که امری رایج بود- لغو شد. کارگاههایی که رها شده بودند در اختیار کارگران قرار گرفت تا با تعاون و همکاری و همیاری خودشان راه اندازی شوند. پرداخت کرایه های به تعویق افتاده از اکتبر ۱۸۷۰ تا آوریل ۱۸۷۱ لغو شد. این موضوع مهمی برای مردم تهیدست پاریس و خرده بورژوازی فقیر بود. موسسات گرو گیری اموال پرچیده شد. در موزه ها برای نخستین بار بطور مجانی بروی عموم باز شد. آزادی نشر و بیان گسترده شد. آموزش رایگان اعلان شد و کمیسیونی برای آموزش زنان تعیین شد. و اولین «آموزشگاه حرفه ای دختران» در ششم ماه مه افتتاح گردید.

هر یک از اعضای کمون منتخب مستقیم مردم و براهتی قابل عزل بودند. نمایندگان کمون مرتباً مردم را در جریان مباحث و تصمیم گیریهای خود قرار می دادند، روزنامه ها حتی روزنامه های طرفدار نظم کهن آزاد بودند، قوه قضاییه انتخابی و بسیار ساده شد. دستگاهی

مانند هر انقلابی مفاهیم و واژگان سیاسی جدیدی را به میان آورد. زمانی مارکس بر پایه واقعیات جامعه سرمایه داری و درس گیری از انقلاب ها در تاریخ تشخیص داده بود که چگونه سرمایه داری شرایط را برای از بین بردن تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی استثمارگرانه، و روابط اجتماعی ستمگرانه و واژگون کردن اندیشه هایی که از این روابط اجتماعی برمی خیزند، امکان پذیر کرده است. مارکس دریافته بود که انجام چنین تحولاتی، آسان نیست و یک شبه و با فرمانی نمی توان آنها را عملی کرد. او تشخیص داد که نیاز به دوران گذاری است، دوران گذاری که با دیکتاتوری طبقه کارگر و انقلاب مداوم رقم می خورد. تجربه کمون بر این مسئله مهم پرتو افکند. آنها فهمیدند که بدون درهم شکستن کامل ماشین دولتی کهنه (بطور مشخص در هم شکستن ماشین بوروکراتیک - نظامی) و جایگزین شدن آن با قدرت دولتی کیفیتا متفاوت نمی توان اینکار را صورت داد. این دو با اصلاحیه ای که بعدها بر مانیفست کمونیست نوشتند بر این نکته - که حاصل تجربه کمون بود - اکیدا تاکید کردند. آنها نام این دولت گذار را دیکتاتوری پرولتاریا نامیدند.

انگلس در مقابل کسانی که از اسم دیکتاتوری پرولتاریا وحشت داشتند، همانند شرایط امروزی که ما با آن روبرو هستیم گفت: «خیلی مایلید بدانید این دیکتاتوری چه گونه چیزی است؟ نگاهی به کمون پاریس بیندازید، خواهید دید که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست.» (۸) دیکتاتوری که متکی بر ابتکارات مردم و وسیع ترین دمکراسی برای توده ها است. کمون علیرغم ضعفها و عمر کوتاهش اولین دیکتاتوری پرولتاریا در جهان بود. دیکتاتوری پرولتاریا به این معنا که طبقه پرولتاریا از اتوریته و قدرت بر آمده از انقلاب توده ها استفاده می کند تا بر نابرابریها، ستمگریها و استثمار و افکار و ارزش های کهن فایق آید و موجودیت بشر را بکلی دگرگون سازد. عمر کوتاه کمون نشان داد که این کار امکان پذیر است هر چند مبارزه طولانی و بسیار پیچیده است. تجربه کمون دریچه ای شد تا چشم همگان بر حقایقی که مارکس کشف کرده بود باز شود. «غرش توپ های پاریس در همه جا موجبات تشدید تبلیغات انقلابی سوسیالیستی شد.» (۹) شکست کمون راه پیروزی انقلاب های پرولتری بعدی را باز کرد.

مبارزه قهرمانانه پرولتاریا در کمون پاریس و شکست حکومت دوماهه اش سئوالات نوینی را در مقابل کمونیستها قرار داد. چگونه می توان در برابر واکنش مسلحانه بورژوازی ایستادگی کرد؟ چگونه باید قدرت نوین را سازمان داد که در مقابل حملات دشمنانش محفوظ بماند؟ چگونه می توان قدرت سیاسی را برای مدت طولانی تری حفظ کرد؟ این امر توجه و تمرکز کمونیستها را بر ایجاد ابزاری که بتواند پیروزی را تضمین و حفظ کند، گشود. البته فرصت محدود و درک های ابتدایی به کموناردها اجازه نداد که پیچیدگی های انجام تحولات اجتماعی که آغازگرش بودند را دریابند. تحولاتی که هدفش ساده کردن هر چه بیشتر نهاد دولت به لحاظ اداری - نظامی و فراهم آوردن شرایط برای زوال نهایی این نهاد بود. تجربه کمون پاریس دو مفهوم یا دو مقوله علمی را که از واقعیات مبارزه طبقاتی منتج شده بود به میدان آورد. مقوله حزب و دیکتاتوری پرولتاریا. تدوین و توضیح عمیقتر، همه جانبه تر و کاملتر این دو مقوله عملا بر عهده لنین قرار گرفت. بی جهت نبود که لنین در بحبوحه انقلاب روسیه - چند ماه قبل از انقلاب اکتبر - در مخفیگاه خود به جمع بندی دوباره از درسهای کمون در کتاب دولت و انقلاب پرداخت و راه را برای پیروزی انقلاب اکتبر گشود.

منابع و توضیحات:

- ۱ - به نقل از کتاب «هجدهم بروم لویی بناپارت» اثر مارکس، برگردان باقر پرهام، نشر مرکز
- ۲ - برای کسب روایت دست اول از وقایع کمون پاریس به کتاب «تاریخ کمون پاریس» اثر لیساکاره (۱۸۷۶) رجوع کنید. این کتاب به زبان فارسی

های حاکم و بخشا ضد زن رایج در میان پرودنیستها (۶) که نقش مهمی در رهبری کمون ایفا می کردند، به زنان حق رای اعطا نشد. چرا که اعطای حق رای به زنان خلاف قوانین جمهوری بود. بطور رسمی زنان نمی توانستند نماینده کمون شوند، هر چند که زنان انقلابی اراده خود را به کرسی می نشانند و نقش رادیکال خود را ایفا می کردند

هنوز پرولتاریای فرانسه اهمیت مبارزات مردم در مستعمرات فرانسه را دریافته بود. برای نمونه کمون قادر نشد شورش مردم الجزایر علیه مستعمره چی ها فرانسه را به ذخیره سیاسی انقلاب خود بدل کند. همزمان با کمون در الجزایر شورش توده ای علیه بورژوازی فرانسه جریان داشت. کمون برنامه روشنی برای دهقانان که آن زمان اکثریت جمعیت فرانسه را تشکیل می دادند نداشت. با وجود اینکه سعی کرد با برخی اقدامات پیام های رادیکالی به دهقانان ارسال دارد. هر چند توازن قوای نامساعد به معنای بیش از حد قوی بودن دولت بورژوازی و متحدینش، علت اصلی شکست کمون بود اما مجموعه ضعفهای فوق به این شکست یاری رساند. در مرکز این ضعفها، فقدان رهبری قدرتمند قرار داشت. رهبری که با تکیه به شناخت علمی هم قادر باشد در برابر حملات ضدانقلابی اجتناب ناپذیر از سوی نیروهای طرفدار نظم کهن ایستادگی کند و هم تحول عمیق جامعه را در عرصه های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و ایدئولوژیک به پیش برد. کمون از چنین رهبری محروم بود.

امروزه برخی کمونیستها به جای نگرش علمی به تجربه کمون، آن را رمانتیزه می کنند. کمونارديسم را به جای کمونیسم نشانده و فقدان یک رهبری پیشاهنگ سازمان یافته و متحد به حول یک دیدگاه علمی مارکسیستی را از فضایل کمون معرفی می کنند. اما در واقع، این یکی از بزرگترین نقاط ضعف کمون و یکی از عوامل عمده ای بود که به شکست کمون در فاصله بسیار کوتاهی بعد از استقرارش خدمت کرد. به قول لنین «حزب طبقه کارگر وجود نداشت. طبقه کارگر از آمادگی و تعلیم درازمدت برخوردار نبود. هنوز تجسم روشنی از وظایف و راه حل ها موجود نبود. یک تشکیلات جدی سیاسی پرولتری وجود نداشت.» (۷) فقدان چنین رهبری و حتی تلاش برای عملی کردن فوری تدابیری که اساسا به نابودی هرگونه رهبری نهادینه شده می انجامید - مانند مخالفت با تمرکز قدرت در دستان کمیته مرکزی کمون تحت عنوان مخالفت با دیکتاتوری - یکی از علل عمده ناتوانی و سرانجام شکست کمون بود. فقدان چنین رهبری موجب شد عملا به ضدانقلاب فرصت داده شود تا قادر به جمع آوری قوا شود، به سوی پاریس حرکت کند و با وارد آوردن ضربه مرگبار، کشتار هزاران نفر از مصمم ترین جنگاوران کمون را عملی کند.

از نقطه نظر تاریخی حتی اگر کمون موفق به درهم شکستن حملات ضدانقلاب می شد و ادامه حیات می داد، با چالش بزرگتری روبرو می شد. یعنی با امر تجدید سازماندهی و متحول کردن کل جامعه و نه فقط شهر پاریس به مثابه پایتخت. قدرت کمون در پاریس، دوره ای درخشان اما به شدت کوتاه بود. کمون در صورت ادامه حیات می بایست یک اقتصاد بنیادا جدید و متفاوت خلق کند: یک اقتصاد سوسیالیستی. کمون می بایست این کار را در کشوری انجام دهد که کماکان بخش بزرگ آن را کشاورزان خرد (دهقانان) تشکیل می دادند. کمون می بایست بر نابرابری و ستم عمیق و ریشه دار در سنت، به ویژه بر زنجیرهایی که طی هزاران سال زنان را اسیر کرده است غلبه می کرد. در این موارد هم نقاط ضعف و محدودیت های تاریخی کمون آشکار بود. مائو بدرستی در جمع بندی از کمون عنوان کرد: «اگر کمون پاریس شکست نمی خورد و به پیروزی می رسید، آنگاه به عقیده من، تا حالا دیگر به یک کمون بورژوایی تبدیل شده بود.» به این علت که برای بورژوازی فرانسه و همچنین بورژوازی بین المللی امکان نداشت به طبقه کارگر اجازه برخورداری از این همه قدرت سیاسی را بدهد.

با این وجود تجربه انقلابی کمون بر غنای تئوری انقلابی افزود و

ارتجاعی بود. به عقیده وی، فقط دو شغل برای زنان متصور بود: تن فروشی یا خانه داری. او که زنان را «جانوران زیبا» می نامید بر این اعتقاد بود که هرکس از برابری زنان دم زند ناگزیر به عشق آزاد و محکوم کردن ازدواج و محکوم کردن زنانگی، حسادت و نفرت نسبت به مردان و عطش جنسی رفع نشدنی دچار می شود.

زمان تاسیس انترناسیونال اول (حدود هفت سال قبل از برقراری کمون پاریس) نیز مبارزه ای در این زمینه در جنبش کمونیستی در گرفته بود. اکثریت قاطع هیئت نمایندگی فرانسه علیه عضویت زنان در این تشکیلات رای داد. استدلالشان این بود که: جای زن در کنار آتش خانه است و نه در مجمع بحث. کار و بررسی مشکلات انسانها به مردان مربوط می شود. کار زنان، بچه داری و رتق و فتق امور خانه کارگر است. از نظر هیئت نمایندگی فرانسه: نام پدر، بزرگترین نام کره ارض است: نان آور. نقش زنان هم در جامعه مهم است. بخش کار زن، خانواده است که یک ستون اصلی کل بنای جامعه است. پناهگاه آرامش بخش قلب های غمگین، روان های مضطرب و رنجیده. اگر زن وظیفه ای دیگر به دوش بگیرد به نفع جامعه نیست!

به گفته آنان: زن باید به تربیت فرزندان بپردازد اگر چه به طور بلاواسطه نیروی هدایت کننده، پدر است. اگر زن درگیر کار صنعتی شود دیگر نمی تواند از وظایف طبیعی اش پیروی کند. ما چنین چیزی را نه در جامعه کنونی قبول می کنیم و نه به ویژه در جامعه تجدید سازمان یافته سوسیالیستی فرد!

علیرغم مخالفت های جدی با این نظرات عضویت زنان در انترناسیونال اول رای نیارود. و اختیار عضو گیری زنان به واحدهای محلی واگذار شد. (به نقل از مقاله «زنان آتش افروز»، باربد کیوان)

قابل توجه است که مارکس تحت تاثیر حضور زنان در کمون قرار گرفت. او در کنفرانس سپتامبر ۱۸۷۱ انترناسیونال اول در لندن ضمن حمایت از نقش پر شور زنان در کمون، پیشنهاد داد که بخش های منحصر به زنان ایجاد شود چرا که زنان زیادی به کار مشغولند، نقش مهمی در زندگی ایفا می کنند و در کارخانه ها کار می کنند و در اعتصابات شرکت می کنند و بیش از مردان شور و شوق دارند و ترجیح می دهند تا خودشان با یک دیگر بحث هایی را ترتیب دهند. (به نقل از جلد دوم بین الملل اول، مجموعه و اسناد، اثر ژاک فریمون، نقل شده در کتاب مارکسیسم و آزادی اثر رایا دونایفسکایا، برگردان حسن مرتضوی و فریدا آفاری، نشر دیگر)

۷- در یاد بود کمون، اثر لنین

۸- از مقدمه انگلس بر جنگ داخلی فرانسه

۹- رجوع شود به منبع شماره ۷

(با ترجمه بیژن هیرمن پور) در سایت اندیشه و پیکار قابل دسترس است. اطلاعات مربوط به رویدادهای کمون عمدتاً برگرفته از کتاب فوق است. کتابها و نوشتارهای زیر نیز برای اطلاعات و تحلیل بیشتر مورد استفاده واقع شده اند:

«جنگ داخلی در فرانسه» اثر مارکس، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز
مقاله ای کوتاه از لنین به نام «در یاد بود کمون» - درج شده در مجله نگاه دفتر دوم

«دولت و انقلاب اثر لنین» - فصل سوم، منتخب آثار لنین به فارسی
«مبارزه طبقاتی و رهایی زن» اثر تونی کلیف، ترجمه فارسی این اثر در سایت سازمان فدائیان (اقلیت) قابل دسترس است.

«کمون پاریس ۱۸۷۱» زیر نظر ا. ژلو بوفسکایا، برگردان محمد قاضی
«کمون پاریس» اثر لئو تروتسکی، ترجمه احمد بیرشک
«زنان آتش افروز»، باربد کیوان نشریه دانشجویی بدر، شماره ۱۳، آبان ۱۳۸۵
«حماسه کمون پاریس و ارائه تاملی چند» نوشته تراب حق شناس، نشر نقطه شماره ۶، تابستان ۱۳۷۵

۳- سرود مارسیز، از سرودهای انقلاب بورژوازی فرانسه است که اکنون سرود ملی این کشور است. خواندن آن توسط کموناردها نشانه آن بود که کمون هنوز عمیقاً از مفاهیم انقلاب بورژوائی گسست نکرده بود و البته هنوز انجام چنین گسستی زود بود بعد از کمون بود که سرود واقعی کمون یعنی انترناسیونال توسط اوژن پوتیه سروده شد.

۴- کمون در ۱۳ آوریل تخریب ستون «واندوم» را به عنوان سمبل استعمار ملت های مستعمره و تبعیض میان ملت ها تصویب کرد. در بیانیه کمون در این زمینه چنین آمده است: «از آنجا که کمون، ستون سلطنتی میدان واندوم را یادبود توحش و سمبل خشونت و مظهر افتخارات دروغین و تاکیدی بر نظامی گری و نفی حقوق بین المللی و تجسم دشنام دایمی غالبان علیه مغلوبان و تهدیدی مستمر علیه یکی از سه اصل جمهوری فرانسه، یعنی برادری می شناسد، فرمان یک ماده زیر را صادر می کند: ستون واندوم ویران خواهد شد.» (پیشنهاد این اقدام توسط هنرمند نقاشی به نام «گوستاو کوریه» پیشنهاد شده بود.) (به نقل از مقاله حماسه کمون پاریس و ارائه تاملی چند، نوشته تراب حق شناس، مندرج در نشر نقطه شماره ۶، تابستان ۱۳۷۵)

۵- منتخب مکاتبات مارکس انگلیسی صفحه ۳۲۰

۶- بسیاری از رهبران کمون تحت تاثیر افکار پرودون (یکی از بنیان گذاران مکتب آنارشیسم در قرن ۱۹) قرار داشتند. مارکس در کتاب «فقر فلسفه» نظرات کلی پرودن را به نقد کشید. اما به دیدگاه های وی در مورد زنان برخورد نکرد. «نظرات پرودن در برخورد به زنان در بسیاری زمینه ها بشدت

تجسم دوباره انقلاب و کمونیسم

سنتز نوین باب آواکیان چیست؟

گونگونگی که در مقابلش قرار دارد - به همان نسبت آزادی ما در عمل کردن و تاثیر گذاردن بر وضعیت جامعه چند باره زیاد می شود. در گذشته اهمیت زیربنای اقتصادی (یعنی روابط تولیدی) نه تنها برسمیت شناخته می شد بلکه بیش از اندازه بر آن تاکید می شد. این بازتاب گرایش به **تقلیل گرائی** بود. تقلیل گرائی کاهش پدیده ی پیچیده به یک علت فراگیر و یکدست دیدن پروسه هائی است که دارای سطوح گوناگون اند. این روش موجب تحریف واقعیت و مانع بازتاب صحیح آن می شود. این درست است که نهادهای سیاسی، افکار، اخلاق جامعه - به عبارت دیگر، **روبنای** جامعه - همه در نهایت از درون روابط تولیدی می رویند (و این یکی از درون بینی های اساسی مارکس است) اما این نهادها و افکار و روبنا دارای حیات نسبی خود نیز هستند. بعلاوه، آن ها در سطوحی کاملاً متفاوت و درهم فرو رفته عمل کرده و بر روی یکدیگر تاثیر می گذارند. نمی توان آن ها را صرفاً به رویش مستقیم الخط و مسطح روابط تولیدی یا روابط طبقاتی تقلیل داد. مثالی بزنیم. این نظریه که در میان مردم «نژاد» های مختلفی هست و سیاهان یک نژاد پست هستند یک مزخرف شبه علمی یا دروغ توخالی است که در قرن ۱۹ سربلند کرد. این نظریه از روابط برده داری و بخصوص طبقه برده دار برخاست و برای تقویت این

متنی که ملاحظه می کنید در بهار سال ۲۰۰۸ از سوی تنی چند از کمونیست های برجسته آمریکا، از رهبران حزب کمونیست انقلابی آمریکا، به صورت سخنرانی در نقاط مختلف آن کشور ارائه شد. ترجمه این متن به فارسی با هدف آشنا کردن خوانندگان نشریه حقیقت با خدمات باب آواکیان به نوسازی و علمی تر کردن تئوری های کمونیستی صورت می گیرد. سنتز نوین باب آواکیان بر دفاع از شالوده های مارکسیسم و جمع بندی درس های مثبت و منفی دو انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین در قرن بیستم، متکی است. بدون شک این فقط یک معرفی است اما شرح موجزی از سنتز نوین می باشد. به دلیل طولانی بودن مطلب، آن را در چند قسمت و در شماره های مختلف نشریه حقیقت منتشر می کنیم. بخش اول این متن تحت عنوان «بشریت نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد» در نشریه شماره ی ۴۹ منتشر شد.

بخش دوم: نقش و قدرت بالقوه آگاهی

جنبه ی دوم و مرتبط با جنبه ی اول آن است که آواکیان درک عمیق تری را در مورد نقش و قدرت بالقوه ی آگاهی تکامل داده است. به این معنا: به همان اندازه که ما خصلت پیچیده، چند لایه و متضاد جامعه را درک کنیم - با تمام محدودیت ها و اجبارها و مسیرهای

فرزندانش این اندام را به ارث خواهند برد.

این دیدگاه غلط بود. اما لیسنکو بر پایه ی آن یک پروژه ی مفصل به راه انداخت، با این هدف که در مدت کوتاهی در شوروی که در خطر قحطی بود مقدار زیادی گندم تولید کند. بعد از آنکه وی از طریق انجام مقداری پیوند گیاهی به موفقیت مختصری دست یافت، این نظریه رسماً صحیح اعلام شد.

بیانید این موضوع را کمی بشکافیم. قضاوت در مورد حقیقت یک نظریه با این معیار سنجش که آیا برای این یا آن هدف کوتاه مدت «مفید» است یا خیر، پراگماتیسم است. و قضاوت در مورد حقیقت یک نظریه صرفاً بر پایه یکرشته آزمون های تجربی، امپریسم (تجربه گرایی) است. به جای این، باید کار خود و چیزهایی که در حین کار می آموزیم را در چارچوب آنچه که بشر در هر مقطع زمانی به عنوان حقیقت کشف کرده است - یعنی در چارچوب کامل ترین و دقیق ترین تصویر یا الگویی که از واقعیت عینی در دست داریم - بگذاریم. سپس و همچنین باید آن را با شواهد مربوطه که از منابع دیگر بدست آمده، تشریح کنیم. تئوری لیسنکو با حقایقی که در آن زمان می دانستیم (منجمله تئوری داروین) چگونه توضیح داده شد و چه کاری در آن چارچوب برای اثبات آن شد؟ اگر تضادهایی میان نتایج لیسنکو و آنچه از طریق تئوری داروین می توان پیش بینی کرد وجود بیاید، این تضاد را چگونه باید فهمید؟

اما در آن زمان در شوروی چنین روشی در پیش گرفته نشد. پی آمدها فاجعه بار بودند - نه فقط به دلیل آنکه ژن شناسان مخالف این نظریه از حق کار محروم شدند و حتی در مواردی شدت سرکوب شدند - و نه فقط به دلیل آنکه بطور کلی برای علوم در شوروی فاجعه بار بود؛ بلکه همچنین به دلیل آنکه چنین رویکردی را برای ارزیابی هر نظریه ای در هر رشته ای، در میان مردم رایج کرد.

یا بیایید به مثالی در مورد آپریوریسم و همچنین پوزیتویسم نگاهی کنیم. استالین این فرض آپریوری (پیشینی) را داشت که با مکانیزه شدن کشاورزی و با اجتماعی شدن مالکیت در دهه ی ۱۹۳۰ و قرار گرفتن تولید در چارچوبه ی آن، دیگر طبقات متخاصم در جامعه شوروی بوجود نمی آید. با این وصف مبارزه طبقاتی ادامه یافت. از آنجا که استالین یک «الگوی» پیشینی از جامعه سوسیالیستی ی بدون تضادهای خصمانه ی طبقاتی داشت نمی توانست علت ادامه ی این مبارزه را بفهمد و نتیجه گرفت که تمام این مخالفت ها باید کار عوامل نفوذی امپریالیسم باشد. پی آمدها از زوایای گوناگون دردناک بود. بعدها مائوتسه دون به این دیدگاه انتقاد کرد. که بسیار مهم بود. یکی از خدمات بزرگ مائو تئوری تداوم مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم است که به مثابه بخشی از آن همچنین مقداری به گرایش های فلسفی استالین در زمینه کم بها دادن به تضادها و ندیدن آن ها انتقاد کرد. اما این گرایشات پوزیتویستی و ابزارگرایانه و غیره لطمات زیادی زد و تا قبل از باب آواکیان ابعاد کامل آن شناسائی نشده و به طور منظم از آن گسست نشده بود.

آواکیان و پیشرفت رادیکال در زمینه اپیستمولوژی

بالاخره، و بسیار مهم، باب آواکیان دیدگاه های اپیستمولوژیک قدمت دار در جنبش کمونیستی را مورد نقد قرار داده و از آن ها گسست کرده است. اپیستمولوژی به تئوری شناخت اشاره دارد؛ اینکه ما چگونه به حقیقت دست می یابیم. یکی از این دیدگاه های اپیستمولوژیک غلط دیدگاهی است که معتقد است «حقیقت دارای خصلت طبقاتی است». در حالیکه حقیقت، حقیقت است و یاوه، یاوه. فارغ از اینکه بیان کننده ی آن کیست. بله، ماتریالیسم و دیالکتیک به عنوان یک متد کلی می تواند (اگر که ما در بکار بست آن واقعا پیگیر و دقیق باشیم) توانائی ما را در دستیابی به حقیقت بالا برد. اما حتی بعد از بکار بردن این متد، هر آنچه را که بدست آورده ایم باید بر حسب اینکه آیا اساساً منطبق بر واقعیت هست یا خیر محک زیم و نه بر حسب اینکه از طریق چه روشی آن را بدست آورده ایم.

روابط و این طبقه استفاده شد. اما نفوذ این نظریه به ورای آن رفت و وارد بافت معنای آمریکائی بودن و دموکراسی شد. این همان نکته ای است که باب آواکیان در مقاله «دموکراسی جفرسونی» بررسی کرده است. (۷) این فکر، مستقل از روابط برده داری آن زمان صاحب حیات خود شده است و بر روی افکار مردم تاثیر می گذارد. حتی در جامعه سوسیالیستی زمانی که ریشه های مادی آن کاملاً ریشه کن شده است، باید با آن در افتاد و علیه اش مبارزه کرد.

هر چند لنین و بخصوص مائوتسه دون خدمات مهمی در زمینه درک صحیح تر و دیالکتیکی تر رابطه ی میان زیر بنا و روبنا و چگونگی «عملکرد» این رابطه کردند؛ اما هیچیک حدود و ثغور و سیالیت این استقلال نسبی را عمیقاً و یا در پیچیدگی چند لایه اش بطور کامل روشن نکردند.

گسست از گرایشات پراگماتیستی

سوم، در جنبش کمونیستی گرایش های فلسفی منفی و مشکلات زیادی در زمینه متد موجود بود که بسیاری از آن ها به پراگماتیسم مربوط می باشند. همانطور که قبلاً گفتیم، پراگماتیسم فلسفه ایست که تحت عنوان قبول «آنچه کار کرد دارد» با بررسی واقعیت نهفته در لایه های عمیق تر، مخالفت می کند. پراگماتیسم معتقد است که ایده ها تا زمانی حقیقت هستند که مفید باشند. اما باید سوال کرد: «مفید برای چه چیزی؟» و مهم تر اینکه پراگماتیسم معیار سنجش حقیقت را که عبارتست از تطبیق فکر بر واقعیت، نفی می کند. این ایده که صدام حسین سلاح های کشتار جمعی دارد برای جورج بوش ایده مفیدی بود اما علیرغم فایده مندی اش حقیقت نداشت.

این گرایشات فلسفی غلط، بخصوص در زمان استالین، در جنبش کمونیستی شایع شد و آن را مسموم کرد. زیرا نفوذ گسترده ی این گرایشات فلسفی غلط در جنبش کمونیستی عواقب جدی داشت. این گرایشات غلط شامل: **ابزارگرایی** (به معنای استفاده از تئوری به مثابه ابزاری برای توجیه برخی اهداف کوتاه مدت بجای استفاده از آن برای به عمق رفتن و روشن کردن حقیقت)؛ تجربه گرایی یا امپریسم (به معنای ارزیابی از حقیقت بر مبنای تجربه مشاهداتی مستقیم و بلافصل در یک چارچوب محدود)؛ آپریوریسم یا پیشینی (به جای بیرون کشیدن مفاهیم نظری از خود جهان، در یک کنش پیچیده میان تئوری و پراتیک؛ تحمیل کاتگوری های نظری پیش ساخته بر جهان)؛ و پوزیتویسم یا اثبات گرایی (متدی که علم را محدود می کند به تشریح و کدگذاری مشاهدات و تمرکز بر روی اندازه گیری کمی و پیش بینی).

بیایید دقایقی روی پوزیتویسم مکت کنیم. این نگرش، تحلیل از سطوح عمیق تر بویش ها و جهت گیری پدیده ها را نفی کرده و یا بی معنا می داند. به این دلیل گرایش به آن دارد که پدیده را از متن بزرگتر و سطوح گوناگونش جدا کند؛ همچنین تلاش می کند فرایندها و پدیده ها را به یک علت ساده تقلیل دهد. در نتیجه گرایش به آن دارد طرقی که علم می تواند و باید «جلوتر از» پراتیک حرکت کند را نفی یا انکار کند - طرقی که تحلیل عمیق تجربه ی کلی می تواند ما را به درون بینی های ژرف تر در مورد بویش ها و گرایش های عمقی که ذاتاً (یا پتانسیلاً) در واقعیت وجود دارد رهنمون شوند و راه های جدیدی را به روی تغییر واقعیت باز کنند. بدون اینکه تئوری «جلوتر بدود» قادر به ترسیم و تصور چیزی کیفیتاً متفاوت از آنچه پیشاپیش می دانیم نمی شویم. بدون اینکه تئوری جلوتر حرکت کند مارکس و انگلس نمی توانستند **مانیفست کمونیست** را بنویسند.

اجازه دهید مثالی بزنم تا منظورم از «عواقب جدی» این رویکردهای متدولوژیک غلط را روشن کنم. مثالم مربوط به واقعه ی لیسنکو است که شهرت بدی دارد. تروفیم لیسنکو، ژن شناسی در اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۳۰ بود. لیسنکو نظریه ای داد مبنی بر اینکه خصائل اکتسابی قابل توارث اند. به عبارت دیگر اگر کسی از طریق وزنه برداری و استفاده از استروئید صاحب اندام عضلانی شود،

در رابطه با اهمیت «حقایق» که پشت ما را می لرزاند» لازم است نگاهی دیگر به مورد لیسنکو بکنیم. سنتا ضد کمونیست ها به ماجرای لیسنکو به مثابه اثبات اینکه کمونیسم مجبور است حقیقت را تحریف کند و متفکرین را سرکوب کند اشاره کرده اند. برخی کمونیست ها با روشی سهل الوصول خود را از ماجرای لیسنکو جدا می کنند و برخی خیلی ساده آن را نادیده می گیرند. اما عمدتا نمی خواهند بفهمند که کمونیست ها چگونه برای رهبری هر جنبه ی جامعه ی جدید باید مارکسیسم را بطور صحیح به کار ببندند.

بالعکس، آواکیان مصر است که با این تجربه بطور کامل مواجه شویم. و در آثار متفاوتش به این مثال بازگشته و درس های عمیق تری را از آن بیرون کشیده است - اینکه در متد و بینش چه مفاهیم غلطی موجود بود که کار را به اینجا کشاند ... آن اوضاعی که این کشش ها را تولید کرد چه بود ... و کمونیست ها چه باید کنند که از این نوع بینش گسست کنند ... و در سطحی عمیق تر از این نوع پراتیک گسست کنند تا بتوانند جهان را به جایی که بهتر است رهنمون کنند.

زیرا در اینجا مسئله صرفا «حقیقت جوئی» نیست بلکه حقیقت جوئی بر پایه ای کاملا علمی، بینش و متد ماتریالیست دیالکتیکی، و درک صحیح اتصال میان این و مبارزه برای انقلاب و در نهایت کمونیسم - و درک غنای کاملی که در این فرآیند موجود است.

درک اهمیت جستجوی حقیقت با این روش - روشی که اسیر مشغله های تنگ نظرانه، پراگماتیک و ابزارگرایانه که آیا در لحظه حاضر چه چیزی مصلحت است یا اینکه در امتداد اهداف خاص و فوری کمونیست هاست، نباشد. جستجوی حقیقت از طریق بکار بست همه جانبه، پیگیر و دقیق بینش و متد علمی ماتریالیسم دیالکتیک برای رو در رو شدن با واقعیت همانگونه که هست و بر این پایه تغییر انقلابی آن به سوی هدف کمونیسم: این بطور رادیکال نو است و نماینده ی یک بخش کلیدی از غنای سنتز نوینی است که باب آواکیان تبیین کرده است.

این معنای کامل اظهاریه اوست که: «هر چیزی که در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است؛ همه حقایق می توانند به رسیدن ما به کمونیسم کمک کنند.» می توانید این اظهاریه را با دیگری مقایسه کنید: «هر چیزی که به نفع پرولتاریاست و به ما کمک می کند که به کمونیسم برسیم، حقیقت است.» این نگرش دوم - با محتوا و رویکرد پراگماتیک و ابزارگرایانه اش - به مقدار بسیار زیاد در تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی سلطه داشته است. در واقع کاملا مخالف معنای اظهاریه آواکیان است که نقل کردم. و این بخش کلیدی از گسست رادیکالی است که متد و رویکرد او نمایندگی می کند و بخش کلیدی از غنای اپیستمولوژیکی است که او در حال تکامل بوده و مبارزه کرده که کمونیست ها آن را در دست گیرند.

شالوده های فلسفی و متدولوژیک سنتز نوین دارای اهمیت بسیار است. برای بررسی عمیق تر این موضوع می توانید به کتاب «مشاهدات» و «مارکسیسم و فراخوان آینده» رجوع کنید. (۸)

بخش سوم:

سنتز نوین: مفاهیم سیاسی - ابعاد بین المللی

ادامه دارد ...

۷. Audio of the talk *Communism and Jeffersonian Democracy* is available online at bobavakian.net and revcom.us

۸. Bob Avakian, *Observations on Art and Culture, Science and Philosophy* (Chicago: Insight Press, ۲۰۰۵) and Bob Avakian and Bill Martin, *Marxism and the Call of the Future: Conversations on Ethics, History, and Politics* (Chicago: Open Court Publishing/Carus Publishing, ۲۰۰۵)

در واقع کسانی که از این متد (متد ماتریالیسم دیالکتیک) استفاده نمی کنند - منجمله کسانی که از آن متنفرند - می توانند حقایق مهمی را کشف کنند و کرده اند. طبقات مختلف با واقعیت های عینی متفاوت روبرو نیستند و «حقایق» متفاوت برای طبقات مختلف نداریم. نمی توان گفت: «این یک چیز پرولتری است ... و همه نمی توانند آن را بفهمند.» یک واقعیت موجود است. از آنجا که پرولتاریا به مثابه یک طبقه نیازی به پنهان کردن خصلت جامعه بشری ندارد، ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی بر منافع اساسی وی منطبق است. اما تقلیل آن به اینکه «حقیقت دارای خصلت طبقاتی است» می تواند آدم را به آنجا ببرد که امکان یادگیری چیزی از متفکرین بورژوا یا حتی متفکرینی که نه بورژوا هستند و نه اینکه در چارچوب مارکسیسم قرار دارند را رد کند. و می تواند آدم را به آنجا ببرد که فکر کند صرفا به دلیل آنکه فلانی از پرولتاریا هست دسترسی ویژه ای به حقیقت دارد. در اینجا نیز می توان از تجربه منفی لیسنکو آموخت. این نگرش جا افتاد که چون لیسنکو از میان توده های کارکن برخاسته است و چون از قدرت شوروی حمایت می کند ... و به دلیل آنکه مخالفینش عمدتا از میان طبقات ممتاز جامعه ی کهن برخاسته اند و حامی قدرت شوروی نیستند ... این ها دلایل موجهی برای حمایت از درستی تئوری های لیسنکو است. اما منشاء طبقاتی هیچ ربطی با ارزیابی از اینکه افکار یک نفر حقیقت است یا خیر ندارد - و بهتر است نداشته باشد. همچنین درجه حقیقی بودن افکار توسط اینکه به لحاظ فوری «مفید» هستند تعیین نمی شود. این رویکرد پراگماتیستی منجر به «چرخاندن» یا حتی تحریف واقعیت شده است.

در مورد لیسنکو نظریه ی او حقیقی پنداشته شد زیرا در کوتاه مدت مفید به نظر آمد. مسئله آن نیست که مجرد از مبارزه برای تغییر جهان «حقیقت جوئی» کنیم. مسئله این هم نیست که حقیقت به خودی خود «ما را آزاد» می کند. هرگز بدون مبارزه، حقیقت ما را آزاد نمی کند. اما اگر ما جهان را به گونه ای کمابیش صحیح درک نکنیم، یعنی اگر ندانیم که حقیقت چیست؛ آنگاه آزاد نیز نخواهیم شد. کارهایی خواهیم کرد که منطبق بر دینامیک ها (پویش ها) و تضادهای واقعی واقعیت عینی نیستند و در نتیجه نخواهیم توانست آن واقعیت عینی را عوض کنیم. حداقل نخواهیم توانست آن را در جهتی تغییر دهیم که ما را به انقلاب و کمونیسم نزدیک تر کند.

این فرآیندی بسیار غنی است. درون بینی های غیر مارکسیست ها و ضد کمونیست ها را نه می توان نادیده گرفت و نه کلا اتخاذ کرد. بلکه باید آن ها را نقادانه سره و ناسره و سنتز کرد و بسیاری اوقات از نو قالب بندی کرد. اما اگر این فرآیند را رها کنیم (که در جنبش کمونیستی تبدیل به «سنت» شد) چگونه می توانیم امیدوار باشیم که دنیایی را که در آن زیست می کنیم و مرتبا در حال تغییر و تولید چیزهای جدید و بیسابقه است بشناسیم؟ برای دست یابی به شناخت نیاز به برخورد افکار و مناظره و رقابت و جوشش فکری است؛ نیاز آن است که آدم ها جاده هائی را دنبال کنند که ممکنست به نظر آید «خدمتی» نخواهد کرد و بالاخره نیز به بن بست برسد ... اما از سوی دیگر درون بینی های جدیدی را در رابطه با واقعیت ارائه دهد. این دیدگاه که «حقیقت دارای خصلت طبقاتی است» این فرآیند بشدت ضروری را میان بر زده و تحریف می کند.

بیانید صادق باشیم. حقایقی هستند که در کوتاه مدت و به شکل مستقیم الخط در تضاد با مبارزه برای کمونیسم قرار می گیرند اما اگر در مفهومی گسترده تر و با متد و رویکردی که باب آواکیان تبیین کرده است به آن نگاه کنیم در واقع به این مبارزه خدمت می کند. این امر شامل «حقایقی که پشت ما را می لرزاند» نیز هست - حقایقی در مورد جوانب منفی تجربه جنبش کمونیستی بین المللی و جوامع سوسیالیستی که توسط کمونیست ها رهبری شد - اما بطور عام تر، شامل حقایق مکشوفی است که در جوانب معینی، واقعیت را متفاوت از درک های قبلی کمونیست ها یا درک های مردم بطور کل نشان می دهد.

در مورد تقلیل گرایی و جبر گرایی

است. عملکرد دترمینیسم در جامعه و احزاب بورژوازی روشن است. اما در احزاب کمونیستی نیز باید عملکردش را روشن کرد: اتخاذ چنین متدی درک ما از پدیده‌ها را تعریف می‌کند و به امر ما در تحلیل صحیح جهان و تغییر آن و تمام روابط جامعه بشری ضربه می‌زند؛ موجب برنامه ریزی غلط می‌شود؛ موجب ندیدن پتانسیل‌ها و از میان رفتن آنها و ندیدن اشکالات واقعی می‌شود. امروزه دترمینیست‌ها همه مذهبی نیستند (مذهبی‌ها می‌گویند خدا زنجیره وقایع را به جریان انداخته است) دترمینیست‌های ماتریالیست معتقدند که پدیده فعلی یا مورد بحث (مثلا فرد یا جامعه) نتیجه و ادامه وقایع مارپیچی است که توسط شرایط اجتماعی معین در گذشته به جریان افتاده و بدین ترتیب مدعی اند که در تعریف فرد یا جامعه شرایط محیط را در نظر گرفته اند.

تقلیل گرایی چیست؟ جبرگرایی شکلی از تقلیل گرایی است. تقلیل گرایی در واقع جوهر جبرگرایی است. بینش تقلیل گرایانه بینشی است که سعی می‌کند خواص یک کلیت پیچیده را بر حسب خواص مولفه‌های آن، بر حسب اجزاء آن بفهمد. حال این مولفه‌ها و اجزاء را چگونه بررسی می‌کند؟ چگونه ای مجرد و منفرد از پروسه گسترده تر و کل و چگونه ای در خود. در حالیکه هر جزء وقتی بر بستر کل قرار می‌گیرد خواصی متفاوت کسب می‌کند یا از خود بروز می‌دهد. چنین بینشی در نمی‌یابد که ماده در سطح کلیت پیچیده تر، خواص نوین کسب می‌کند و خاصیت آن کلیت پیچیده تر مساوی جمع خواص اجزاء مجرد آن نیست. و در نمی‌یابد که حتی اجزاء آن کلیت می‌توانند خواصی را از خود بروز دهند که از سوخت و سازشان بر بستر آن کلیت ناشی می‌شود و بطور مجرد خواص مورد بحث را نخواهند داشت. تعریف رسمی تقلیل گرایی این است: اجزاء و خواص، قبل از کل و مجرد از آن وجود دارند و کل از جمع این اجزاء تشکیل می‌شود.

این بینش به کجا می‌رسد؟ خواص یک کلیت به صفات و خواص اجزاء آن (که خواص آنها هم مجرد از کلیت بررسی می‌شود) تقلیل می‌یابد؛ یا اینکه خصائل جامعه تقلیل می‌یابد به جمع رفتارهای افراد درون جامعه (رفتاری که مجرد از جامعه بررسی می‌شوند) و یا کیفیت یا خصوصیت یک حزب کمونیست برابر است با جمع کیفیات و خصوصیات تک تک اعضای آن. برای تقلیل گرا تنها یک امر مانع در دستیابی به درک کامل از پدیده پیچیده محسوب می‌شود: نداشتن شناخت کامل از اجزاء آن کلیت. هر چه شناخت از اجزاء دقیق تر شود شناخت از کلیت کاملتر می‌گردد!

تقلیل گرایی یکی از مشخصه‌های مهم در فعالیت‌های علمی در عصر بورژوازی است. بدون تحلیل از تقلیل گرایی و جبر گرایی برزمینه ای تاریخی، نمی‌توان درک درستی از عملکرد علم در عصر بورژوازی بدست آورد. در زمان فئودالیسم ایدئولوژی غالب نوعی جبر گرایی ایده آلیستی بود که جهان و نظم اجتماعی را پدیده ای ایستا که توسط خدا برقرار گشته تصویر می‌کرد. و جایگاه ارباب، شاه، سرف در سلسله مراتب اجتماعی ابدی بود. فئودالیسم نیازی نداشت که علت العلل پدیده‌ها و وقایع را شرح دهد چرا که می‌گفت همه چیز بخشی از یک کلیت گسترده تر است که خدا از قبل تعیین کرده است. اما بورژوازی نیاز داشت که پدیده‌های مادی را به مثابه واحدهای مجزا دسته بندی کند. بعلاوه ایدئولوژی فئودالی منطبق بر درکی که بورژوازی بر پایه فعالیت اجتماعی خودش از جهان کسب کرده بود، نبود. از اینرو ایدئولوژی جدید بوجود آورد که به تفسیر ماتریالیستی از قوانین جامعه و طبیعت نزدیک بود و اعلام کرد که انسان می‌تواند از طریق فعالیت‌های خود جایگاه خود در جامعه را تغییر داده و قوانین طبیعت را بشناسد و نیروهای طبیعی را به زیر فرمان خود آورد. علم پیشرفت کرد. ابزار مکانیکی یا ماشین ابزاری شد جهت متحول

توضیح: مقاله ارزشمندی که در زیر می‌خوانید سال‌ها پیش با استفاده از مقالات علمی - فلسفی مجلات چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) و حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آر سی پی) نگاشته شده است.

متدولوژی تقلیل گرایانه (ردکسیونیستی) و جبرگراییانه (دترمینیسم) ضد متد ماتریالیستی دیالکتیکی هستند و درک ما از واقعیت مادی را تعریف می‌کنند. این متدولوژی‌ها علم را در حصار خفقان آوری به انقیاد می‌کشند. این متدولوژی‌ها نفوذ زیادی در جامعه دارند و به اشکال گوناگون خود را بروز می‌دهند. باید خود را در فهمیدن معانی و مفاهیم سیاسی و فلسفی گسترده تر این متدولوژی‌های غلط تعلیم دهیم تا در هر پوششی که سربلند کنند بتوانیم با آن مقابله کنیم. این بخشی از تقویت و تکامل متدولوژی ماتریالیستی دیالکتیکی است و در مبارزه گسترده تر مان برای تفسیر و تغییر جهان به تقویت سلاحهای فکری مان کمک می‌کند. در عرصه علوم، دانشمندان ماتریالیست دیالکتیک برای بوجود آوردن و تکامل علم رهایی بخش مجبورند که با متدولوژی‌های تقلیل گرایانه و جبر گرایانه مبارزه کرده و علم را از انقیاد خفقان آور آنها بیرون آورند. مهمتر از همه اینکه این متدولوژی‌ها به امر مشروعیت بخشیدن به نظم موجود و ممانعت از تغییر آن خدمت می‌کنند. طبعاً وقتی کسی یا کسانی از میان ما به این متدولوژی‌ها دست می‌یازند، برای این کار نیست. بلکه نشانه نفوذ گسترده این متدولوژی‌ها در جامعه و دست یازیدن به متدولوژی‌های غالب و دم دست است.

دترمینیسم چیست؟ یک جهت گیری فلسفی که معتقد است موقعیت فعلی پدیده‌ها (و سیر وقایع در هر زمان معین و مفروض) الزاماً توسط رشته ای از فاکتورها و وقایع معین از قبل تعیین شده و به اینجا رسیده است - زنجیره ای از عوامل و وقایع معین که هر کدام برای عامل و رخداد بعدی علت بوده و بهمین ترتیب تا به آخر. پس: چنین مقدر بوده است!

این نتیجه گیری آخر، نتیجه ایده آلیستی خالص این متدولوژی است. لزوماً همه دترمینیست‌ها اینطور نمی‌گویند. در واقع اکثرشان چنین نمی‌گویند. ما می‌گوییم برای فهم پدیده و توضیح آن، باید تضادهای آن پدیده مطالعه کرد. دترمینیست‌ها می‌گویند سیر تاریخی آن باید مطالعه شود. برای مثال زمانی که جامعه ایران را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. ما تضادهای آنرا (بر بستر جهان امپریالیستی) توضیح می‌دهیم و به گذشته مربوط (و نه نامربوط) هم نگاه می‌کنیم. متدولوژی دترمینیستی می‌گوید برویم از تاریخ چند هزار ساله و یا چند صدساله شروع کنیم و دانه به دانه زنجیره حوادث را تشریح کنیم و بهم متصل کنیم تا بتوانیم خصایل کنونی جامعه را تعریف کنیم. یعنی اینکه پدیده فعلی محصول اجتناب ناپذیر تمام آن روندهایی است که قبلاً رخ داده است.

نباید فکر کنیم که در تفکر دترمینیست‌ها تغییر و تحول جایی ندارد. جایی دارد اما به چه صورت؟ به نظر آنان تغییر فقط تا بدان اندازه می‌تواند رخ دهد که در تضاد با خصلت اساسی آن رشته یا زنجیره مفروض رخدادی قبلی (که هر کدام به دیگری پا داده) نباشد. در قوه تفکر آنها جای اندکی برای عامل تصادف، برای انحراف از مسیر مفروض، دخالت عواملی از بیرون این چارچوبه تنگ، وجود دارد. آن‌ها بسختی می‌توانند ببینند که برای تکامل پدیده مسیره‌های متعدد موجود است. در نظر آنها پدیده‌ها اینطور هستند چون بدلیل شرایط معینی که در سابق موجود بود غیر از این نمی‌توانستند باشند. تغییر و انحراف یا گسست رادیکال پدیده از موقعیتش برای آنها تصور ناپذیر است. آنان به هر ترتیبی شده می‌خواهند پدیده را به مثابه ادامه پیوسته چیزی در گذشته تشریح کنند.

دترمینیست‌ها تکوین پدیده‌ها را مارپیچی هم می‌بینند اما مارپیچی که باز شدن حلقه‌ها و پیچ و تاب‌هایش از قبل تعیین شده

پدیده‌ها و پروسه‌ها می‌دهد بلکه هنگام ریزی هم اشتباه می‌کند. مثلاً بجای آنکه طرح عمومی (استراتژیک) بریزد و تمام اعمال و برنامه‌های کوچکتر را در خدمت متحقق کردن آن و به مثابه تابعی از آن طراحی کرده و به پیش ببرد و با آن‌ها این را محک بزند، بالعکس حرکت می‌کند. یعنی با انجام یکرشته‌فعالیت‌های انقلابی خوب می‌خواهد به آن سطح عالیتر ماده (استراتژی) برسد. البته هیچوقت هم نمی‌رسد و فقط انرژی به هدر می‌دهد. با جمع دقت نظرها نمی‌توان دید گسترده کسب کرد. یا برای یافتن علل ناکامی در نقشه یا برنامه‌ای نمی‌توان از اشکالات تک به تک افراد یا بخشهایی که باید آن برنامه را پیش می‌بردند شروع کرد تا به علل ناکام ماندن برنامه پی برد. بالعکس باید دید آیا برنامه درست بود یا نه و اگر بود، آیا درست به عمل گذارده شد یا نه و سپس اشکالات هر بخش یا فرد چه نقشی بازی کرد.

البته این بینش نفی نمی‌کند که افراد می‌توانند بهبود حاصل کنند چون ماشین هم بهر حال بهبود یافته و کاملتر و کاملتر شده است. تقلیل گراها برای تشریح پدیده‌ها از بررسی تضادهای مهم آن حرکت نمی‌کنند بلکه از مدل‌ها و تشبیهات حرکت می‌کنند. ما از تشبیه برای فهماندن تحلیل مان از پدیده استفاده می‌کنیم ولی تحلیل مان در مورد پدیده را از درون تشبیهات یا مدلها (که معلوم نیست معیار انتخاب آنها چیست) بیرون نمی‌کشیم.

ساختن نیروهای مولده. اما همچنین مدلی شد برای تشریح قوانین مختلف نظم اجتماعی یا جهان طبیعی. ماشین تبدیل به مدلی برای موجودات زنده شد و نه بالعکس!

ماتریالیستهای نوظهور به این ترتیب از طریق شکافتن پیچیده‌ترین پروسه‌ها به ریزترین اجزایش دست به تشریح آنها زدند: درست همانطور که ابزار مکانیکی را برای واریسی قطعه قطعه می‌کنیم. البته از این طریق، آنان اطلاعات زیادی راجع به اجزاء پروسه‌ها و پدیده‌ها کسب کردند، حتی برخی اوقات اطلاعات مکفی درباره خواص اجزاء پروسه بدست آوردند بطوریکه توانستند از میان آنها اصولی را که بر پایه آن پروسه سازمان یافته بیرون بکشند. و همچنین به کشفیاتی دست یابند که به تغییر بی سابقه جهان مادی در عصر بورژوازی انجامید. معذالک این متدولوژی حوزه عملکرد علم را بشدت محدود کرد. اینکه ماشین تبدیل به مدلی برای موجودات زنده شد و نه بالعکس تاثیرات مخربی بر پیشرفت علوم گذارد. دانشمندان بورژوازی فکر کردند که با یافتن کوچکترین ذره ماده به کلید فهم خواص پروسه‌های پیچیده دست خواهند یافت و غافل از آن بودند که پروسه‌ها در سطوح عالی تر ادغام و سازمانیابی ماده، بطور نسبی از پروسه‌های سطوح پائینتر مستقل اند. در سطوح عالیتر خواصی را بروز می‌دهند که کاملاً متفاوت است و غیره. (فی المثل کمونیستی منفرد با کمونیستی متشکل در حزب کمونیست کیفیتاً متفاوت است.)

بیش ماتریالیستی مکانیکی نه تنها درک تحریف شده‌ای از

تغییرات بزرگ در شناخت علمی بشر از جهان هستی

مریم جزایری

آخر خط تکاملات فکری بشر نمی‌انگاشتند. آنان به کشف قوای محرکه نظام سرمایه داری اکتفا نکردند بلکه ضرورت و امکان سرنگونی آن و گذار به جامعه‌ای که عاری از سلسله مراتب طبقاتی باشد را نیز نشان دادند و خود تبدیل به رزمنده‌ی این تغییر تاریخی جهانی شدند. آنان بر خلاف متفکرین و فلاسفه و دانشمندان بورژوازی، از انقلاباتی که در عرصه علم شده بود و از دینامیسم شوکت انگیز سرمایه داری؛ کشف نهائی کلید هستی و پایان تغییر و تحول نظام اجتماعی بشر را نتیجه‌گیری نکردند. در زمانه‌ای که کشف قاره‌ها و کشف قانون حرکت اجسام و مهار همه اینها در فرمول‌های ریاضی «بی عیب و نقص» و وفوری که شیوه تولید سرمایه داری به همراه آورد؛ نظام سرمایه داری و نظام سیاسی و اجتماعی و قضائی و حقوقی و فلسفی آن را بلامنازع نشان می‌داد، این دو از همه اینها نتیجه دیگری گرفتند: که این نظام اقتصادی، اجتماعی و منظومه افکار هنوز نسبت به آینده‌ای که همین نظام نطفه‌های آن را تولید کرده است کهنه است و نو باید زاده شود. ظهور پرولتاریا به عنوان یک طبقه انقلابی یکی از واقعیات سترگ دوران بود که نتیجه‌گیری از آن در دستور کار هر متفکر مهم آن زمان قرار داشت. واقعیت مبارزه طبقاتی را حتا متفکرین بورژوائی کشف کرده بودند. آنچه را مارکس کشف کرد این بود که این مبارزه طبقاتی در عصر کنونی به دیکتاتوری پرولتاریا که دوران گذار گسست از نظام سرمایه داری و تلاش برای استقرار یک نظام اجتماعی کمونیستی در سراسر جهان است، منتهی خواهد شد.

بدست دادن درک ماتریالیستی از تاریخ جامعه بشری، نیازمند رویکردی پیچیده تر از رویکرد «علت و معلولی» تک خطی و غایت‌گرایانه که در علوم ریاضیات و فیزیک آن زمان سلطه داشت، بود. مارکس در همان آثار اولیه خود مانند ایدئولوژی آلمانی رابطه دیالکتیکی چند جانبه‌ی لایه‌های گوناگون و سطوح گوناگون جامعه بشری را با دقت شگرفی شرح می‌دهد. در عین تاکید بر شالوده مادی روابط میان انسان‌ها در جامعه (روابط تولیدی) که منبع شکل‌گیری افکار هر عصر است؛ تداخل متقابل میان افکار هر عصر بر تحولات اقتصادی و اجتماعی را نشان می‌دهد.

در کل مارکس و انگلس، موفق شدند در عین تمرکز بر مطالعه

تبیین درک ماتریالیستی از تاریخ (ماتریالیسم تاریخی) توسط مارکس و انگلس، انقلابی در دانش اجتماعی بود و برای اولین بار جامعه بشری به قوای محرکه و قوانین تغییر و تحول در سازمان اجتماعی بشر، پی برد. انقلاب در این عرصه از دانش بی ارتباط با جهش‌های انقلابی در کشف قوانین جهان فیزیکی و بیولوژی و شیمی نبود. مارکس و انگلس بیش از همه از کشف عظیم داروین در مورد مسیر تکامل و مکانیسم تکامل موجودات زنده و بوجود آمدن انسان در این مسیر؛ تاثیر گرفتند. کشف سلول و قانون تبدیل انرژی. این کشفیات لاجرم درک‌های فلسفی را دستخوش تغییر کرده و منظومه باورهای کلی حاکم بر جامعه را زیر و رو کردند. علم جدید که بر خلاف علم عهد باستان بر پیوند منطق و داده‌های تجربی قرار داشت، دروازه‌های دگرگونی‌های انقلابی در تفکر فلسفی و روش (متد) را گشود. انقلاب در تفکر فلسفی و روش به نوبه‌ی خود به زدودن قیدهای متافیزیکی از علم یاری رساند. انسان محوری بر خدا محوری غلبه کرد؛ فکر تغییر بر سکون پیشی گرفت و اصل «تضاد» و تغییر دائم بعنوان قانون همه پدیده‌ها بر پیش فرض «سکون» و «وحدت» به مثابه حقیقت کل هستی، پیروز شد. همه این تغییرات تکان دهنده راه را بر تحلیل ماتریالیستی از تاریخ جوامع بشری و روابط میان انسان‌ها در جامعه سرمایه داری باز کرد. خطوط مهمی از خصلت جوامع ماقبل سرمایه داری و کشف قوه محرکه مبارزه طبقاتی، قبل از مارکس توسط نظریه پردازان دیگر کشف شده بود. همه اینها به تبیین درک ماتریالیستی از تاریخ توسط مارکس و انگلس یاری رساند.

اکتشافات و اختراعات علمی بزرگ، همزمان با غلبه نظام اقتصادی و سیاسی بورژوائی این فکر را تقویت کرد که گوئی کل حقیقت هستی و اجتماعی بدست آمده و می‌توان با استفاده از قضایای «پدیده‌ی» علمی مسیر آینده را بدقت پیش بینی کرد. نظام بورژوائی به مثابه بهترین جهان ممکن و نهایت آزادی بشر انگاشته شد.

اما مارکس و انگلس عصر بورژوائی را «نهایت» ندیده و در بطن آن هسته تضادهائی را که انفجارشان تحولات عظیمی را در پی خواهد آورد می‌دیدند و تئوری‌های علمی منجمله تئوری‌های خود را نیز

مسیر تکامل و زندگی نظام سرمایه داری جهانی بود بلکه ذهنیت (فلسفه، ایدئولوژی، تئوری های سیاسی و هنر و غیره) را نیز بطرز شگفتی دگرگون کرده است. اقشار اجتماعی چه به لحاظ موقعیت مادی و چه ذهنی تغییر کرده اند. به لحاظ «مادی» زیرا بورژوازی دیگر همان بورژوازی نیست و خرده بورژوازی و پرولتاریا هم همان نیستند. مشخصا جهانی تر شدن تولید و مبادله، این طبقات را دستخوش تغییرات قابل توجهی کرده است. از نظر ذهنی نیز نمایندگان سیاسی و فکری همه این طبقات تحت تاثیر تجربه های انقلابی قرار گرفته و دچار تغییر شده اند.

علوم طبیعی نیز پیشرفت های عظیمی کرده اند که بطور حتم دور از تصور آنان بود. دخالتگری بشر طبیعت را نیز دچار دگرگونی های شگفت انگیز کرده است. تلسکوپ هابل عکس هایی از ستاره گانی با فاصله ی چند میلیارد سال نوری از زمین که دیگر از بین رفته و موجود نیستند به دست ما می دهد در حالیکه ۴۰۰ سال پیش تلسکوپ ابتدائی گالیله با مشاهده دره تپه های کره ماه؛ افق بشر را بطرزی حیرت انگیز وسعت داد. انسان به نقطه ای رسیده که امکان آن را بطور بالقوه دارد که نوع خود را بطریقی جز حامله شدن زن نکثیر کند.

حصارهای شناخت آن دوره بشر ناپدید شده است. تئوری های علمی قرن هیجده و نوزده دروازه های رشد نیروهای تولیدی و دانش بشر را باز کردند اما بسیاری از همان تئوری های علمی ناکافی و حتما غلط بودن احکام مشتقه شان ثابت شده است. این تحولات ضربات محکمی بر درک های دترمینستی حاصل از سطوح اولیه رشد علوم زده است. احیای سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی سابق غلط بودن درکهای دترمینستی رایج در جنبش کمونیستی را مبنی بر پیشرفت تک خطی و «پیروزی محتوا» نظام سوسیالیستی و «سقوط محتوا» سرمایه داری را نشان داده است. این درک دترمینستی و مذهبی مانع مهمی در دیدن حقیقت تکان دهنده ی احیای سرمایه داری در شوروی سوسیالیستی شد. حقیقتی که توسط مائوتسه دون کشف و اعلام شد. و موجب شد که به درک ژرف تری در مورد خصلت سوسیالیسم دست یابیم. خصلت سست و ناپایدار سوسیالیسم که می تواند به جلو به سوی کمونیسم یا به عقب به سوی سرمایه داری رود چرا که هنوز خاک حق بورژوائی موجود است و به شکل گیری بورژوازی نوین پا می دهد.

می بینیم که درک های فلسفی و متدولوژی های غلط فقط در عرصه علوم نبود که مانع از دیدن حقایق علمی جدید می شد. حتما در جنبش کمونیستی کشف حقایق مارکسیستی نوین؛ موجب انشعابات بزرگ شده است که در نهایت منطبق بر منافع طبقاتی مختلف پرولتاریا و بورژوازی بوده اند.

تغییرات دیگر بارها بر این درک دترمینستی ضربه زده است. سرمایه داری بارها از زیر بحران های اقتصادی و سیاسی خود سالم بیرون آمده است - هر چند به قیمت نابودی های عظیم. و هر بار که سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی سابق احیا شده است، سرمایه داری توانسته آنها را به ذخیره خود تبدیل کند - چه در زمینه اقتصادی و چه سیاسی و از همه مهمتر در زمینه فکری از این طریق سرمایه داری برای خود مشروعیتی دوباره دست و پا کرده و ایدئولوژی خود را در مورد اینکه سرمایه داری بهترین جهان ممکن است که بشر می تواند بدست آورد گسترش داده است. با این وجود و علیرغم استفاده از اهرم های قدرت، قادر به تحکیم این دیدگاه نبوده است. و این نشانه آن است که ضروریات مادی جامعه بشری بدیل های کهنه را پس می زند و قبول نمی کند و فرصت برای سرنگونی آن فراهم می کند. همه این تغییرات مارکسیسم را نیازمند ارائه چارچوب نوینی برای تحقق ضرورت و امکان سرنگونی سرمایه داری و مبارزه برای کمونیسم کرده است.

همانطور که دوره علوم فیزیک و ریاضی که از زمان گالیله (کوپرنیک) آغاز شد (در مقابل علم عهد کهن) اما در مسیر خود

قوانین گرایشی حاکم بر جامعه بشری (شکل گیری روابط تولید اجتماعی میان انسان ها و شیوه های تولید و افکار هر عصر و مبارزه طبقاتی بعنوان عامل تغییر در آن ها) و سازمان دادن انقلاب؛ با رویکردی همه جانبه به تحولات علمی و فلسفی، این نظریه انقلاب اجتماعی را به حداکثر ممکن علمی و دقیق تنظیم کنند. این کار، نیازمند یک تلاش فکری عظیم در عین داشتن حضور در عرصه مبارزه علمی و همچنین پیگیری تمام تغییرات و وقایع جهان بود. به این ترتیب آنان موفق شدند، چارچوبه ای علمی برای تغییر انقلابی جامعه بشری که رشد سرمایه داری ضروری و ممکن کرده بود ارائه دهند. همانطور که تاریخ مبارزه طبقاتی نشان داده است؛ این حقیقت بزرگ، بر خلاف حقایق علوم طبیعی که اکثرا (هر چند با فراز و نشیب های زیاد) در جامعه بورژوائی جایگاه خود را می یافتند، با خصومت سازمان یافته و همچنین تحریفات آگاهانه نظام سرمایه داری مواجه شد. که البته تعجب آور نیست زیرا موجودیت نظام حاکم و طبقات حاکم را هدف گرفته بود.

دوران تغییر در باورهای فلسفی از زمان کوپرنیک - گالیله آغاز شد و تا زمان مارکس بی وقفه ادامه یافت و با گسست مارکس و انگلس از ایده آلیسم آلمانی و سنتز تفکر ماتریالیستی و دیالکتیکی به نقطه اوج رسید. اما این نقطه اوج بدلیل فقدان پشتوانه قدرت سیاسی و نظام اقتصادی اجتماعی تبدیل به تفکر مسلط نشد. ترکیبات گوناگونی از تفکرات فلسفی و متد ماقبل مارکس و انگلس در اشکال نئوکانتی، پوزیتیویسم، دترمینیسیم، امپریسم و غیره به سلطه جهانی خود ادامه دادند و مرتبا بر جنبش کمونیستی نیز تاثیر گذارند. اما پیشرفت های علمی بزرگ و یا تغییرات مهم در سرمایه داری نیز هر بار تبدیل به آزمایشگاهی برای محک زدن دوباره فلسفه و متد مارکسیستی و هم سنگری برای حمله به ماتریالیسم دیالکتیک شدند. در بحبوحه این کشمکش ها درک فلسفی و متد مارکس و انگلس توسط لنین و مائو شفاف تر و صحیح تر تشریح شدند و در جوانبی نیز تکامل یافتند.

امروز یک بار دیگر این علم در محک آزمون قرار گرفته است. در پرتو پیشرفت های عظیم دانش علمی بشر دو سوال پیش روست:

یکم، آیا علم مارکسیسم نیز مانند بسیاری از تئوری های علمی دیگر قدیمی شده است و باید از آن گذر کرد؟ آیا همه علوم پایه ای که در قرن ۱۹ تکامل یافتند؛ قدیمی شده اند و چارچوبه هایشان دیگر قدیمی است؟ بطور مثال تئوری تکامل؛ تئوری تبدیل انرژی؛ بیولوژی سلولی؛ سه علمی که بیشترین تاثیرات را بر مارکس و انگلس گذاشتند.

با بازبینی اصول پایه ای مارکسیسم می توان نتیجه گرفت که چنین نیست و مارکسیسم (همراه با تکاملات بعدی اش) مانند تئوری تکامل داروین کماکان دارای چارچوبه ی علمی معتبری است.

دوم، آیا مارکسیسم بدون اتکاء بر دانشی که طیف وسیع تجربه ی بشر گردآورده، می تواند تئوری های خود را دقیق تر و صحیح تر کند؟ خیر. اگر مارکسیسم بر این دانش تکیه نکند، تبدیل به مذهبی دیگر شده و در رقابت میان مذاهب، مسلما توده های مردم به سوی مذاهب و باورهائی که طبقات حاکم تحمیل می کنند خواهند رفت. تکامل دائمی مارکسیسم، زدودن پی در پی آن از نادرستی ها و همچنین اضافه کردن بر آن؛ همواره ضروری بوده است. پیروزی انقلابات سوسیالیستی بزرگ در روسیه و چین و بطور کلی زنده ماندن مارکسیسم تا به امروز، بدون آن ها ممکن نبوده است. امروز نیز چنین ضرورتی موجود است.

از زمان مارکس و انگلس تا کنون، تغییرات بزرگی در همه عرصه های جهان روی داده است. نه تنها سرمایه داری طول عمری بیش از آنچه آنان پیش بینی می کردند داشته است، بلکه در جهانی تکامل یافته که از تصور آنان خارج بود. هر چند در قوای محرکه بنیادین این نظام طبقاتی تغییری بوجود نیامده است. پیروزی و دوام و بالاخره شکست انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم عامل تعیین کننده ای در تغییرات بزرگ جهان بوده است. نه تنها عامل مهمی در

آنهاست. حقیقت یکبار برای همیشه بدست نمی آید. و کسب آن کاری پر زحمت و مشقت است و برای جامعه بشری بسیار گرانبهاست. از این رو، حقیقت جوئی و استقرار حقیقت با بوالهوسی و متد خودسرانه و کوتاه بینی سازگار نیست.

روش ما از صفر آغاز کردن هم نیست. حقایق کامل تر از بکاربردن قطعات حقایق سابق بدست می آید. ما مانند کشتی رانانی در دریای بیکران هستیم که باید با هر آنچه در دسترس است کشتی را نوسازی کنیم. بهمین جهت اولین قدم در روش ما تحکیم فاکت های تاریخ انقلابات سوسیالیستی است. متد علمی نیازمند آن است که در درجه اول بر فاکت ها تکیه کنیم و بطور صحیح آن ها را مستدل کنیم. از فضای مه آلودی که جنگ ایدئولوژیک بورژوازی بین المللی در سی سال گذشته بوجود آورده؛ از سد و معبر تمام باورهای پذیرفته شده در مورد تاریخ کمونیسم که امروز جزو «بدیهیات» شمرده می شود باید رد شد و عقاید سنتی حاکم بر جامعه را زیر پا گذاشت و با روش تحقیق حقایق ۱۶۰ سال گذشته را با شجاعت علمی و عزم راسخ مستقر و تثبیت کرد. این ها حقایق علمی اند که متعلق به همه بشریت هستند و نه فقط به پرولتاریا و کمونیست ها. بهمین ترتیب نیز باید برای تثبیت آنها جنگید.

سه نامه

گشوده است. بدون شک باید همه جا و با همه این بحثها را به پیش برد. اما این تنها قدم اول مساله است. و گامهای بعدی (یعنی چگونه و با چه متدی باید همه جا و با همه...) گامهای سنگین تر و مهمتری است. و گیر اینجاست. و نه صرفا تأیید اهمیت بحثها. اگر اینطوری نگاه نشود که اینبار بجای "کتاب مقدس" سابق کتابی دیگر جایگزین شده، اهدافی که در فراخوان سرمقاله ی حقیقت آمده برآورده نمیشود. نمیدانم چقدر میتوانم منظورم را درست بیان کنم. همه ی ما کم و بیش نیاز داریم که در نگاهمان تحول ایجاد کنیم و نه اینکه همان نگاه کهنه را داشته باشیم و صرفا چیزهایی را ازش بزنییم یا بهش فرمول هایی را اضافه کنیم (این یعنی متحول نشدن). در فیلم "آگورا" هیپاتیا شخصیت محوری فیلم آنجایی جهش میکند و بالاخره پاسخ را می یابد که می گوید «خورشید چشمان ما را کور کرده تا واقعیت حرکت دیگر اجرام آسمانی را نبینیم. باید با چشمانی دیگر نگاه کنیم». و وقتی او با چشمانی دیگر نگاه میکند میتواند حقیقت را پیدا کند. حقیقتی که اصلا نفی حقایق قبلی ای که کشف کرده نیست. بلکه آنها را نیز در قالبی نوین جلو میگذارد (مثل سنتز نوین).

یک مثال دیگر بزنییم. اخیرا در سیمای جمهوری اسلامی سریال "زندگی بروس لی" پخش می شود. سریالی دراز است و من فقط دو سه دفعه اش را دیدم. می گویند بروس لی آدم خوبی بود. درفیلم جدال های نظری و فلسفی هم وجود دارد. بروس لی فن های رزمی جدیدی که "کونگ فو" نامیده می شد را بوجود آورد و تکامل داد. دعوی درون فیلم، بین او و دیگرانی که "قدیمی" فکر میکنند بر سر چیست؟ بروس لی به این نتیجه میرسد که توانایی و قدرت ذهن و تمرکز و همینطور توانایی های جسمانی بشر به سطح عالیتری ارتقا پیدا کرده است. و این سطح عالیتر را "کاراته" و یا اسامی دیگری در این زمینه که یادمان نیست، در بر نمی گیرند. هرچند که بنیادش همانست و روی دوش همان ایستاده (دقیقا این جمله را بکار می برد). بقیه میخواهند ثابت کنند بروس چیزی را اضافه و کم نکرده بلکه "کونگ فو" همان "کاراته" است. حیف که همه ی مناظره ی بروس لی با این دیگران را درست بخاطر نمیآورم. اما یادمان است وقتی توضیحاتش را میداد میخکوب شده بودم و با خودم گفتم "این سنتز نوین" است! بروس لی با یکسری حرکات که بیان توان ذهنی و جسمانی امروز انسان در انجام این حرکات است ثابت میکند که درسته اینها "کاراته" است اما "کونگ فو" است. زیرا در گذشته محدودیت هایی وجود داشت

گسست ها و جهش هایی را تجربه کرد؛ مارکسیسم نیز با نقاط عطف لنینی و مائوئی رقم خورده است. اما علوم فیزیک و بیولوژی نیز که در مسیر تکاملی خود گسست ها و تکاملات بزرگی کرده اند؛ امروز در آستانه تغییرات بزرگ دیگر نیز هستند. تئوری تکامل داروین که درستی اش با تکامل بیولوژی مرتبا محک خورده است؛ بدون رها شدن از قیود متافیزیکی (کاری که استفن جی گولد کرده است) نمی توانست سرزندگی اش را حفظ کند و حامیان خود را محکوم به دفاع غیر علمی از تئوری تکامل می کرد.

مارکسیسم نیز به چنین مرحله ای رسیده است. در واقع، پایان یافتن یک دوره در مبارزه برای کمونیسم و آغاز دور نوین؛ تنها با تغییر و تحولات درون جنبش کمونیستی که از ۱۶۰ سال پیش آغاز شد و با انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم تعیین نمی شود. بلکه تغییرات گوناگون در عرصه های گوناگون، به این علامت گذاری یاری می رسانند و در آن دخیل هستند. مارکسیسم در عین حفظ بدنه اصلی اش نیازمند چارچوبه نوینی است که تمام این تغییرات بزرگ را در خود بگنجاند و در واقع حاصل سنتز اینها باشد.

روش ما برای تکامل، بیرون ریختن حقایق نیست بلکه بازدید از آنها برای اطمینان از پابرجائی صحت نسبی آن ها و وسیعتر کردن

بخش اول بیانیه «کمونیسم بر سر دو راهی» مورداستقبال خوانندگان نشریه حقیقت قرار گرفت. برخی رفقا با ارسال یادداشت، نامه و مقاله انتقادی در این بحث شرکت جسته اند. ضمن ابراز خوشحالی از این امر، تلاش می کنیم در حد امکان به مرور نظرات رفقا را منعکس کنیم و به پرسشها و نکات انتقادی طرح شده از جانب آنان بپردازیم. ما از تمام اعضا و هواداران حزب می خواهیم نقش فعالی در دامن زدن به این بحث بر عهده گیرند، و بیانیه اخیر را به ابزاری برای فعالیت توده ای بدل کنند و نظرات، انتقادات و پرسشهای مردم را برای ما ارسال دارند.

در ذیل با نظر سه تن از رفقا آشنا می شوید.

حقیقت

نامه اول

تبریک و شاد باش برای درک این امر خطیر و شروع یک راه درخشان جدید برای شما دارم. نوجوان بودم که یکی از رفقای اتحادیه که بعدها اعدام شد، از زندان پیغام داد که تا می توانم مطالعه کنم. او خود جوانی بود که از کودکی مجبور به کار کردن بود. از احساسات طبقاتی بالایی برخوردار بود. از او یاد گرفتم که زیاد و متنوع مطالعه کنم.

جبریت و تک بخشی دیدن، تقلیل دادن و قداست درست کردن، تجربه گرایی را دامن زدن و در نوشته بر سر کمونیسم بر سر دو راهی بدرستی مورد توجه و نقد قرار گرفته است. دیالکتیک و روح مبارزه را دریافتم، پیام این نوشته بود و فراخوان آغازی دیگر.

از شما می خواهم که بیرحمانه اشتباهات را در فضای فرهنگی و روشنفکرانه نقد کنید و یاد مبارزه و نمادهای قهرمانانه را ارج بگذارید. استالین زمانی نماد و شمشیر آهنین پرولتاریای جهانی بود. (فکر کنم مربع ۱ - طبقه، ۲ - ایدئولوژی و حزب، ۳ - دولت، ۴ - ارتباط با طبقات دیگر را بنا نهاد) فکر کنم هنوز هم در زمینه روحیه و اراده برای انقلابیون نسل جدید او نماد است. ولی او را نماد جامعه آرمانی دانستن حرف و حدیث دارد. ماؤ هم اشتباهاتی داشت برخی مواقع عینیت و آرمان در تعامل با مصحلت و پراگماتیسم در او دیده می شود. وجدانا این را بدون ارزش گذاری می گویم. اشتباه نگیرید. البته من به ماؤ اعتقاد عمیق دارم. زنده باد ماؤئیسم انقلابی.

نامه دوم

بیانیه اخیر دریچه نوینی را برای فهم و تکامل علم کمونیسم

ها و تصورات هم عوض می شوند. حتی در برخورد به بیماری و طریق درمان. البته فوکو اینگونه فرموله نمی کند اما چیزی که طی تحقیقش بر سر تاریخ جنون میگوید، موضوعی را که مارکس خیلی قبل کشف کرده بود را ثابت می کند. فوکو به دست ما مثال میدهد تا بتوانیم صحت تئوریهای مارکس را ثابت کنیم حتی اگر خود فوکو مارکسیست نبوده باشد.

مشکل کجاست؟ همان مشکل قدیمی "مارکسیسم در بر می گیرد، اما شامل نمی شود". بنظر من فهم درست این مساله یکی از اساسی ترین عناصر "سنتز نوین" است. هم در ارتباط با کشف حقیقت و موضوع "حقیقت طبقاتی" هم برخورد به روشنفکران، هم دولت آینده و و.....

چرا ما باید بترسیم وقتی خود را ماتریالیست میدانیم؟ و اگر ماتریالیست هستیم؟ چرا ما مارکس را قبول داریم؟ پیوند خونی با او که نداشته ایم. اما می توانیم بینیم و ثابت کنیم اساس نظریاتی که جلو گذاشت هنوز که هنوز است درست است. و میتوانیم در حد خود ثابت کنیم سوسیالیسم و کمونیسم راه رهایی بشر است. اگر روزی دنیا طور دیگری بشود که بتوان بطور علمی نشان داد که آن نظریات دیگر راهکار نیست آدم دنبال چیز دیگری می رود. اما این هنوز در مورد مارکسیسم ثابت نشده است. دنیا هنوز همان دهشتی است که مارکس تصویر می کرد و راه حل هنوز آن چیز است که او جلو می گذاشت. تعصب یعنی علمی فکر نکردن و این مانع بزرگی است.

زمانی مائوتسه دون در نشست از حضار می پرسد هدف انقلاب فرهنگی چی بود؟ یکی می گوید: "مبارزه با رهروان سرمایه داری". دیگری میگوید فلان و آن یکی میگوید بهمان. مائو جواب میدهد که همه اینها بوده است. اما هدف اساسی تغییر جهانی بوده است. امروز این اظهاریه ی مائو را باید بهتر بفهمیم. به نظر شاه کلید سنتز نوین چطوری نگاه کردن است/ یعنی متد همه جانبه تر/ یعنی ماتریالیسم و دیالکتیک عمیقتر.

نامه سوم:

با توجه به تجاربی که در دوره اخیر در زمینه دامن زدن به بحث در مورد سنتز نوین داشتیم می توانم بگویم که سنتز نوین واقعا مساله طیف های مختلف است. یعنی اکثر افراد پیشرو به این جور مسائل دارند فکر می کنند. باید بر سرش درون طیف چپ قطب بندی ایجاد کرد. یعنی بحث را با توجه به گرایش های معین و قوی که در میان آنها وجود دارد پیش برد. با این نوع گرایشات پلمیک کرد. این درست است که سوالات و مقولاتی که سنتز نوین در پی پاسخ دادن به آنهاست که سال ها پیش مطرح بوده، اما بعد از خیزش اخیر خلاء آرمان و تشکیلات انقلابی و ارائه یک تصویر جامع و فراگیر و انتقادی از آنچه تاکنون بوده بیش از پیش برای عناصر پیشرو قابل لمس است. برخی از نیروها اصلا معلوم نیستند که کیستند و چرا وجود دارند، حتی برای خودشان هم هویتشان زیر سوال رفته. در این شرایط به همان چیزهایی داریم جواب می دهیم که خلاءش احساس می شود. باید به طور جدی تا می توانیم مقاله و جزوه بیرون بدهیم حول همان سوالاتی که در سرمقاله آمده است. ولی نه فقط آن. بلکه در تحلیل از اوضاع کنونی و برنامه و سیاست های طبقاتی گوناگون. به ویژه آنچه مربوط به جنبش دانشجویی/ روشنفکری/ زنان است. باید از مود کنونی و گرایش ها و ضد گرایش های قوی در بین فعالین تحلیل درست داشته باشیم که ببینیم چگونه ایده های مان را عملی کنیم. به نظر بر زمینه همین مود کلی، ضد گرایش مثبت و پیشرویی وجود دارد که دارد با تعمق بیشتری در مورد نابسامانی ها و ناتوانی های ملموس، دنبال اهداف و برنامه انقلابی می گردد.

که انسان نمی توانست به این نوع حرکات فکر کند و یا حتی از نظر جسمانی انجامش دهد. او در این حرکات هم محدودیت های "کاراته" را نشان میدهد و هم اینکه چرا "کاراته" را نمیشود منحل کرد. زیرا در اینصورت دیگر "کونگ فویی" هم در کار نخواهد بود. او میگوید "کاراته" و برخی اسامی دیگر "مادر" است و کونگ فو از بطن این مادر زاده شده است. اما اگر این مادر امروزه به "کونگ فو" تکامل نیابد دیگر از خود مادر هم اثری نخواهد بود. او بدون تعصب و واقعا مثل یک عالم دانشمند به مطالعه همه ی شکل های ورزش های رزمی می پردازد. بقول خودش بهترین عناصر را از همه ی این پدیده ی واحد در می آورد و آنرا در ارتباط با تکاملات ذهنی و جسمانی امروزی بشر می سنجد و چیزی نوین را جلو میگذارد. خیلی جالبه. برای اینکار در مناظره اش با دیگران میگوید "دارم قالب ریزی نوین" میکنم. و میگوید این چیز نوین نیز باز باید تکامل یابد و روزی چیز دیگری جایگزین این خواهد شد.

در مورد انحلال طلبی: همیشه در این زمان ها خطرش هست. اما نه با هشدار بر سر آن میتوان مانعش شد و نه با قسم و آیه که "انحلال طلب" نمی شویم. طریق علمی را باید پیشه کرد. مثل باب که هم عمیقا و ماتریالیستی قادرست نشان بدهد که چرا کمونیسم نیاز است و چرا مارکس به حق بوده و چرا آن تجارب مهم و عظیمند/ هم نشان بدهد چه محدودیت هایی و چرا بوده/هم نشان بدهد که امروز در چه دنیایی بسر میبریم و تغییرات چیست و غیره. برای همین کماکان رجوع به مارکس و آن تجارب پراهمیت است. برای همین باید "ایدئولوژی آلمانی" و سایر آثار مارکس و دیگر رهبران را مطالعه کرد! علت اینکه بسیاری از کمونیستها تمایلی به مطالعه ی آثار "دیگران" ندارند به این دلیل است که می ترسند در آن ها چیزهایی باشد که "اصول کتاب مقدس" را زیر سوال ببرد. و چون می دانند که امروز دیگر زمانه ای نیست که با ۴ عدد فرمول و غرولند به "دیگران" جواب داد برای همین سراغ "دیگران" نمی روند که میادا "آئین شان" بزیر سوال رود و آنها بلد نباشند دفاعی علمی کنند. آنها حتی موقعی که بقیه دارند در مورد آثاری که متعلق به "دیگران" است حرف میزنند مشغله اصلی شان این است که "اما باید نقدشان کنیم". من نمی گویم نباید نقد کنیم اما اول آدم باید سعی کند بفهمد طرف دارد چی می گوید تا بعد بتواند بگوید "چی را باید نقد کنیم؟" صرفا چون طرف یک آکادمیسین است که مائوئیسم یا م ل م را قبول ندارد که نمیشود اینطوری گفت. برای مثال کتاب "اسلحه، میکروب، فولاد اثر جرد دایموند". در مورد موضوع علمی اصلی بحثش چه چیزی را میتوانیم نقد کنیم؟ میشود هنگام بررسی این کتاب گفت "بحثش در مورد انقلاب فرهنگی" مزخرف است (کاری که باب در دو سه جمله کرده) اما هدف از مطالعه و بررسی این کتاب جواب به این اظهاریه ی غلط نویسنده سر انقلاب فرهنگی نیست. و یا چون طرف مائوئیست نیست آزرده باشیم که چرا این حرفهای درست را او زده و سعی کنیم هرچور شده یکجوری "منقدش" باشیم. خوب معنای این نگاه و تفکر چیست؟ تفکری عمومی که ریشه دار هم هست.

یک مورد دیگر را مثال بزنم. برخورد اغلب چپی ها نسبت به فوکو منفی است. و اینجا و آنجا با تحقیر می گویند: "فوکو مشغله اش دیوونه ها بوده است! منظورشان کتابی است به نام "تاریخ جنون". کتاب آموزنده ایست و دید آدم را گسترده میکند. اینکه مثلا مقوله و برخورد به "جنون" چرا و چگونه در دوره های مختلف تاریخی متفاوت بوده و چه عوامل سیاسی و اجتماعی در این تفاوت ها دخیل بوده است. در قرون وسطی چون کلیسا اعتقاد داشته مسیح دیوانه بوده (با درکهای به اصطلاح فلسفی از مقوله ی دیوانگی) دیوانه ها حرمت داشتند و عزیز بودند. بعدا علم پزشکی با تکاملات خودش این مسئله را طور دیگری تعریف کرد و یعنی در دوره های مختلف تاریخی بر اساس اینکه چه مناسبات تولیدی و روابط اجتماعی ای غلبه دارد، ایده

منتشر شد



۱ - کمونیسیم و مساله زنان؛ جهت گیری های نوین (در ۲۱۲ صفحه، شامل: نظریه و نگرش درباره مسئله زن؛ یک مصاحبه راهگشا؛ یک مسئله مورد مشاجره در مورد سقط جنین؛ پرنسیپها در مبارزه برای رهایی زنان و مقالات دیگر) - بها ۱۰ معادل ارو - خرداد ۱۳۸۹

۲ - تجربه ها و نقدها؛ جنبش کمونیستی و مسئله زن مجموعه مقاله هایی از امید بهرنگ (در ۶۰ صفحه، شامل از نقد فمینیسم بورژوازی تا نفرت از امتیازهای مردانه - انقلاب اکتبر و مسئله ی زنان؛ مسئله زنان دوران گذار، افقها؛ مسئله زنان و محدودیتهای تاریخی بورژوازی؛ سخنی با جنبش چپ؛ در نقد یک شعار - در نقد یک دیدگاه؛ در حاشیه پیام اشرف دهقانی و مقاله ای از کلاراز تکین: لنین و مسئله زنان) - بها معادل ۳ ارو - خرداد ۱۳۸۹

دو مجموعه های فوق شما را با نظرات و دیدگاههای نوین نسبت به مسئله زنان آشنا می کند.

این مقاله ها نمونه ای است از تلاش های حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) برای درک از مساله زنان و ستم جنسیتی، و از اهمیت نقش و جایگاه زنان در انقلاب اجتماعی. ما در این مجموعه که شامل بحث های نظری و اسناد ترویجی و تبلیغی طی دو دهه اخیر است کوشیده ایم اهمیت این مساله را در جنبش کمونیستی و انقلابیون و ترقیخواهان جا بیندازیم. کوشیده ایم بی پروا از فشار سنگین افکار و ایده های سنتی و عقب مانده مردسالارانه - پدرسالارانه در کل جامعه و حتی در صفوف کمونیست ها و چپ ها نظرات خود را طرح کنیم. کوشیده ایم مداوما با نگاهی نقادانه به خود و دیگران، به تحلیل و سیاست علمی در این عرصه دست یابیم تا امر انقلاب در جهت ساختن سوسیالیسم و کمونیسیم جهانی را به پیش بریم. فکر می کنیم امروز که بسیاری از مردم به دنبال راهی برای خروج از این مناسبات خفقان آور پا به صحنه مبارزه سیاسی علیه رژیم طبقاتی و زن ستیز اسلامی گذاشته اند، در اختیار عموم قرار دادن این آثار در یک مجموعه می تواند به پررنگ کردن یکی از مسائل حیاتی و تعیین کننده در مسیر رهایی کمک کند.

دو اثر فوق را می توانید از طریق تماس با آدرسهای زیر سفارش و خریداری کنید:

آدرس پستی postfach ۹۰۰۲۱۱, ۵۱۱۱۲ koln, Germany org
پست الکترونیکی haghghat@sarbedaran.org

شعر ارسالی برای نشریه حقیقت در گرامیداشت قتل عام شدگان دهه ۶۰

به یاد آن جنگل نشین پیر و پسر

... از سوسک ها دل کند
و به سقف زل زد
آسمان، چهار خانه بود
بی آنکه دست هایش را جلو بگیرد، گفت:
«ماه... ای ماه مشبک!»
و به مهتاب کف اتاق نگاه کرد
که رنده شده بود

بار دیگر گفت:

«ماه... ای ماه مشبک!»

و صدایش در دهلیزهای ساکت شب

زنگ انداخت.

شب، سوت زد

و لولای در با حنجره آهنی اش جیغ کشید

لازم نبود پلاسی پس برود

- که بیداری در جغرافیای چشم های خسته

منتشر شده بود -

شب بان،

انگشت های سیاهش را

شلیک کرد

مردی در انتهای پنجره

قد کشید

سالن در انتظار یک اتفاق

تب کرده بود

انگشت های سیاه شب بان غرید:

«تو...»

«و تو...»

پایی که سال ها از پویه باز مانده بود

در گیر و دار انکار و اعتراف

در انجماد گچ و باند

تردید را مزه مزه می کرد

و ماه تاسیده

در توری زمخت پنجره رنده شده بود

مردی که به ارتفاع پنجره قد راست کرده بود

او را به دوش گرفت

- تاوان سال هایی که به دوشش گرفته بود -

این شاهکار در هیچ شاهنامه ای نبود.

سهراب،

کی پدرش را تا چاه

بدرقه کرده بود؟

شعاد

ماشه را چکاند

و ماه زمستانی

در پشت ابر رنگ باخت.

باریکه ای از خون پدر و پسر

به برف

آبرو بخشید.

۲۷ خرداد ۱۳۸۴

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ پست الکترونیکی: haghghat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress